

قصه های ماندگار

از خوبان روزگار

علی رشیدی کهلان

بهار ۱۳۹۲

سرشناسنامه: رشیدی، علی، ۱۳۴۸

عنوان و نام پدید آور: قصه های ماندگار از خوبان روزگار / علی رشیدی کهلان

مشخصات نشر:

مشخصات ظاهری: ص، رقعی

شابک:

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: داستان های اخلاقی - مجموعه ها

موضوع: اندرزنامه ها

موضوع: داستانهای مذهبی

## فهرست

### عنوان

### صفحه

تقدیم.....

پیشگفتار.....

**بخش اول: قصه های شنیدنی از زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام**

جاذبه‌ی مهرانگیز پیامبر صلی الله علیه و آله برای جلب جوانان.....

یک خاطره‌ی جالب از سه سالگی حضرت محمد صلی الله علیه و آله.....

مسلمان شدن مردم یمن به دست حضرت علی علیه السلام.....

نمونه‌ای از مهمان نوازی امام علی علیه السلام.....

حضرت فاطمه علیها السلام در مکه، شریک غم و همدرد رنج‌های پدر.....

کمک به فقیر در سخت ترین شرایط.....

امام حسن علیه السلام نور چشم پیامبر صلی الله علیه و آله.....

نمونه‌ای از شجاعت امام حسن علیه السلام در جنگ جمل.....

هدیه حضرت زهرا علیها السلام به جابر در جشن ولادت امام حسین علیه السلام.....

نخستین کلام امام حسین علیه السلام.....

گواهی حجرالاسود بر امامت امام سجاد علیه السلام.....

احترام فوق العاده‌ی امام سجاد علیه السلام به دایه‌ی خود.....

نهی از منکر امام باقر علیه السلام.....

نگهداری یاران از گزند دشمن.....

برخورد مهرانگیز امام صادق علیه السلام با کنیز.....

صدقه و انفاق باید از مال حلال باشد.....

نهی از منکر امام موسی کاظم علیه السلام در گهواره.....

نهی از منکر شدید امام کاظم علیه السلام به صفوان شتردار.....

امام رضا علیه السلام در خانه‌ی پسنده و سبز شدن درخت بادام .....  
نماز اول وقت در همه حال .....  
بزرگ منشی امام جواد علیه السلام در کودکی .....  
نماز در مسجد مسیب و سبز شدن درخت خشک سدر .....  
گرایش سر لشگر ترک به امام هادی علیه السلام .....  
سر به نیست شدن شعبده‌باز گستاخ .....  
اخبار امام حسن عسکری علیه السلام از حوادث پنهانی و بزرگواری آن حضرت .....  
شیعه شدن ناصبی .....  
امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در مغازه قفل ساز .....  
امام زمان (ارواحنا فداه) در کنار جنازه بانوی با عفت .....  
بخش دوم : قصه های شنیدنی از زندگانی علمای بزرگ

از برکات زیارت عاشورا .....  
ده هزار جلد کتاب مطالعه کرده ام تا الغدیر را نوشته ام .....  
ردّ امتیاز ویژه .....  
تأثیر شیر مادر .....  
احترام به مادر .....  
رمز موفقیت شیخ انصاری .....  
عَلَّامه حَلّی و بوسه بر خاک پای امام زمان علیه السلام .....  
روش امام خمینی (ره) با خانواده‌شان در مهمانیها .....  
از کرامت‌های آیت الله حاج شیخ حسنعلی اصفهانی (نخودکی) .....  
تشرّف آیت الله نخودکی اصفهانی به محضر امام زمان علیه السلام .....  
تأثیر لقمه در عبادت .....  
صدایی از قبر.....

نهیب جانبخش.....  
بهتر از کیمیا.....  
چرا بهتر از کیمیا؟.....  
دانشجویان دین در عین جدّیت باید متوسّل نیز بشوند.....  
حقوق برادران مومن.....  
برای خدا درس می‌دادم!.....  
بزرگترین ریسمان ابلیس.....  
قضیه شنیدنی مقام صاحب الزّمان علیه السلام در حله.....  
ارتباط آیت الله سیّد علی قاضی با عالم ارواح.....  
اخلاص شیخ عباس قمی.....  
حرمت مهمان.....  
چهل روز عقب گرد.....  
امام معصوم چگونه در طول عمرش گناه نمی‌کند.....  
آیت الله سیّد محمّد مهدی بحر العلوم اسوه تقوی.....  
حلم و بزرگواری آیت الله سیّد محسن امین عاملی.....  
عهد صاحب جواهر.....  
تاثیر سخن آیت الله شیخ جعفر شوشتری.....  
حلم و بزرگواری آیت الله سیّد ابوالحسن اصفهانی.....  
نورانیت آیت الله شیخ محمد کوهستانی.....

### بخش سوّم : قصّه های شنیدنی در موضوعات مختلف

بسم الله در ابتدای هر کاری.....  
حضرت عیسی مسیح علیه السلام و شبان.....  
فرمانده بصیر.....  
شهید خرازی به روایت شهید آوینی.....

- ..... مزایای خُلق خوش
- ..... صبر بر بداخلاقی شوهر
- ..... گنهکار با یک جمله‌ی پر مغز توبه کرد
- ..... سخن چین توبه می کند
- ..... توبه شخصی که جیب مردم را می زد
- ..... گره گشایی
- ..... خنده عبرت
- ..... تاوان اندیشه‌ی مکروه
- ..... پاداش خوداری از نگاه نامشروع
- ..... خشم، آفت نماز
- ..... عفت گرایی ابن سیرین
- ..... با عجله روزی حلال را حرام کرد
- ..... آتش دنیا را به عذاب آخرت ترجیح داد
- ..... از عطش امام حسین علیه السلام حیا کردم
- ..... سیره شهدا
- ..... بهترین موعظه
- ..... طناب محبت
- ..... برای خدا چه کرده‌ای؟
- ..... شمس و مولانا
- ..... پایداری خانواده‌ای مسلمان
- ..... نشکن نمی گویم
- ..... شهریار شعرت را بخوان
- ..... قصه شنیدنی فرهاد میرزا

..... انفاق با دست خود .....  
..... ثواب صلوات.....  
..... اهمیّت نماز صبح .....  
..... دعا صفای دل می خواهد نه صورت زیبا .....  
..... راه های نفوذ شیطان به قلب (گفت و گوی حضرت موسی علیه السلام با شیطان) .....  
..... ارزش کار برای خدا.....  
..... عاطفه فرزندی .....  
..... اثر خشم .....  
..... حادثه ی عجیب در زلزله قزوین .....  
..... یوسف پاک سرشت .....  
..... رحم به مردگان .....  
..... کیفر شهیدی که به امانت خیانت کرده بود .....  
..... مستمند و بینوا کیست ؟ .....  
..... ساده زیستی و قناعت سلمان.....  
..... ارزش قرائت سوره ی توحید.....  
..... گناهکاران بخوانند.....  
..... دعای پایانی.....  
..... منابع.....

### تقدیم به :

اسوه های راستین و کامل و فرزنانگان الهی انوار با عظمت چهارده معصوم علیهم السلام، به ویژه آخرین ذخیره ی الهی، منتقم بزرگ تاریخ انسان، عدالت گستر جهان، وارث پیامبران، صاحب العصر و الزمان امام مهدی ارواحنا فداه ، به روح حضرت آیت الله حاج شیخ یوسفعلی باقری بنایی مؤسس حوزه ی علمیّه ی حضرت ولیعصر(عج) بناب که بنده در آن حوزه تحصیل کرده ام ،

به روح پدر و مادر عزیزم

و به تمام پویندگان راه حق و حقیقت.



## پیشگفتار



صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجَّلَ فَرَجَهُمْ

(لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولَى الْأَلْبَابِ) همانا در داستان‌های ایشان عبرتی برای خردمندان بوده است.<sup>۱</sup>

از جمله روش‌هایی که قرآن کریم برای ترغیب انسان به دینداری و ارشاد و هدایت و صلاح به کار برده است روش قصه و داستان است.

داستان‌گویی شیوه‌ای است که در عین جذابیت و همراه کردن شنونده با خود زمینه‌ای عاطفی برای قبول اغراض داستان را فراهم می‌کند.

قصه‌های زندگانی پیامبران، ائمه اطهار علیهم‌السلام و شخصیت‌های تاریخی شیفتگان معرفت را به اعماق تاریخ می‌برد و الگوهایی از تقوا، انسانیت، جوانمردی، راستی، رشادت، مردانگی و آزادی را برای آنان مجسم می‌سازد. قرآن مجید بهترین کتاب اخلاقی است که در آن حدود یک سوم این کتاب آسمانی اختصاص به شرح زندگی گذشته‌گان دارد. و در ذیل هر داستانی

دانشمندان و مردان با فکر را به گرفتن نتیجه‌ی اخلاقی آن داستان گوشزد می‌کند.

هر صفحه از زندگانی انسان‌ها پندی برای آیندگان است.

امام علی علیه السلام در نهج البلاغه زندگانی پیشینیان و علل عزت و ذلت آنان را برای اصحاب خود شرح می‌دهد تا آنان از خواب غفلت بیدار شوند و ملت‌ی زنده و متحرک گردند.<sup>۱</sup>

مطالعه زندگانی ائمه اطهار علیهم السلام و بزرگان دین که ثمره‌ی آن زندگی آمیخته با تعلیمات اهل بیت علیهم السلام است بسیار شیرین و لذت بخش می‌باشد و تفکر در طرز زندگی آنها، روح آدمی را صفا می‌بخشد بنابراین بعد از اتمام جلد دوم پندهای ماندگار که بحمدلله مورد استقبال قرار گرفت. کتاب حاضر «قصه‌های ماندگار از خوبان روزگار» تقدیم به علاقه‌مندان می‌گردد. هدف از نگارش این کتاب بیان قصه‌هایی از زندگانی انسانهای نمونه که برای ما اسوه هستند درس گرفتن از زندگانی آنهاست. قصه‌هایی که اثر تربیتی مثبت در جوانان داشته باشد. انسان ذاتاً قصه و داستان را دوست دارد .

مخصوصاً بچه‌ها و نوجوانان، پس چه بهتر قصه‌هایی را مطالعه کند که برای دنیا و آخرتش مفید، تأثیرگذار، کمک و انگیزه برای خودسازی انسان باشد

لازم به ذکر است در فصل سوم، دو حکایت در کتاب آمده است که اگرچه صاحب قصه از خوبان روزگار نبود اما برای عبرت ذکر شده است.

مجموعه حاضر گلچین ده ها جلد کتاب ارزشمند و شامل یکصد داستان خواندنی بوده و در سه بخش گرد آوری شده است؛ بخش اول، قصه های شنیدنی از زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، بخش دوم، زندگانی علمای بزرگ و بخش سوم، قصه های شنیدنی در موضوعات مختلف می باشد در انتخاب قصه ها سعی گردیده پر محتوی و خلاصه باشد و از زحمات جناب آقای امین شکراللهی که در ویرایش کتاب حاضر کمال همکاری نمودند صمیمانه تقدیر و تشکر می نمایم .

خدایا! بما توفیق بهره گیری تعلیم و تربیت از آموزگاران تاریخ عنایت فرما.

مراغه، علی رشیدی کهلان- بهار ۱۳۹۲

بخش اول :

قصه های شنیدنی

از زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام

## جاذبه‌ی مهرانگیز پیامبر ﷺ برای جلب جوانان

عبدالله بن مسعود، قبل از آنکه مسلمان شود، یک نوجوان بود که به چوپانی گوسفندان مردم، اشتغال داشت، او ماجرای مسلمان شدن خود را چنین بازگو می‌کند:

من نوجوانی بودم و در صحرا و دامنه‌ی کوه‌های مکه به چوپانی اشتغال داشتم، روزی دیدم پیامبر ﷺ با مهربانی خاصی نزد من آمد و فرمود: «ای پسرک آیا شیر داری؟» گفتم: «من چوپان امین هستم.»

فرمود: «گوسفندی را که قوچی بر او نهجیده باشد (و با او آمیزش نکرده باشد) نزد من بیاور.» من بزغاله‌ی ماده‌ای را که هنوز یک سالش تمام نشده بود، نزد آن حضرت آوردم، او آن بزغاله را نگه داشت و دست بر پستانش کشید و دعا خواند، همان دم از پستان آن بزغاله شیر جاری شد... از آن شیر نوشید، سپس خطاب به پستان آن بزغاله فرمود: «خشک شوا!»، پستان به صورت نخست بازگشت.

پس از دیدن این معجزه، به محضر پیامبر ﷺ رفتم و عرض کردم: «ای رسول خدا! از آیات قرآن که می‌خوانی، چیزی به من بیاموز.»

آن حضرت دست بر سر من کشید و فرمود «إِنَّكَ عَلَامٌ مُّعَلِّمٌ» همانا تو نوجوان آموزگار هستی.

من هفتاد سوره‌ی قرآن را از محضر پیامبر فرا گرفتم، که هیچ کس مانند من آگاه به قرآن نبود، و همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود، عبدالله بن مسعود، آموزگار قرآن شد، و به مردم قرآن یاد می داد.<sup>۱</sup>

### یک خاطره‌ی جالب از سه سالگی حضرت محمد صلی الله علیه و آله

در تاریخ آمده: پیامبر صلی الله علیه و آله در آن هنگام که سه ساله بود و در نزد مادر رضاعی خود «حلیمه سعدیه» به سر می برد، روزی به حلیمه فرمود: «ای مادر! چرا دو نفر از برادرانم را (منظور فرزندان حلیمه بودند) در روز نمی بینم؟» حلیمه گفت: «آنها روزها گوسفندان را به بیابان برای چراندن می برند و اکنون در بیابان هستند.»

محمد گفت: «چرا من همراه آنان نروم؟»

حلیمه پاسخ داد: «آیا دوست داری همراه آنها به صحرا بروی؟»

محمد صلی الله علیه و آله گفت: آری.

بامداد روز بعد، حلیمه روغن بر موی محمد صلی الله علیه و آله زد و سرمه بر چشمش کشید و یک «مهره یمانی» (برای حفاظت او) بر گردنش آویخت.

محمد صلی الله علیه و آله (در همان دوران کودکی با خرافات و امور بیهوده مبارزه می کرد) بی درنگ آن مهره را از گردن بیرون آورد و به کنار انداخت و به حلیمه

۱- سیره چهارده معصوم، محمد محمدی اشتهاردی، ص ۸۸ - بحار، ج ۱۶، ص ۲۳۰.

فرمود: «مَهْلًا يَا أُمَّةَ أَفَانٍ مَعِيَ مَنْ يَخْفِظُنِي؛ مادر جان، آرام بگیر! این چیست؟ من خدایی دارم که مرا حفظ می کند نه مهره یمانی!»<sup>۱</sup>

### مسلمان شدن مردم یمن به دست حضرت علی علیه السلام

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سال دهم هجرت، «خالد بن ولید» را همراه جمعی برای دعوت مردم یمن به سوی اسلام، به یمن فرستاد. خالد و همراهان مدت شش ماه در یمن ماندند و مردم را به اسلام دعوت کردند ولی حتی یک نفر پاسخ مثبت نداد. این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. آن حضرت ناراحت شد و حضرت علی علیه السلام را طلبید و به او فرمان داد که به سوی یمن برود و خالد و همراهانش را به مدینه بازگرداند و خود و همراهانش در یمن بمانند و مردم را به اسلام دعوت کند.

حضرت علیه السلام به سوی یمن روانه شد. خالد و همراهانش را به مدینه بازگردانید. براء بن عازب می گوید: خبر ورود حضرت علیه السلام به مردم یمن رسید، آن ها اجتماع کردند.

حضرت علی علیه السلام بعد از نماز صبح برای مردم سخنرانی کرد و آنها را به اسلام دعوت نمود آنان آنچنان مجذوب گفتار حضرت شدند که در همان روز همه مردم قبیله «هَمْدَان» (بزرگترین قبیله یمن) مسلمان شدند.

امیرمؤمنان علیه السلام ماجرای مسلمان شدن آن‌ها را در ضمن نامه‌ای به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد. پیامبر صلی الله علیه و آله پس از خواندن آن نامه، بسیار خوشحال شد. سجده شکر به جا آورد و بر قبیله هَمْدان سلام و درود فرستاد. بعد از این قبیله، قبایل دیگر یمن (از جمله خاندان مَذْحِج و دودمان نَخَع) به اسلام گرویدند.

و این از افتخارات ممتاز زندگی حضرت علی علیه السلام است که آن‌همه مردم یمن با راهنمایی او مسلمان شدند.<sup>۱</sup>

### نمونه‌ای از مهمان نوازی امام علی علیه السلام

در جلد نهم بحارالانوار صفحه ۵۱۴ از تفاسیر عامّه نقل می‌کند که مردی پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد از گرسنگی شکایت کرد آن جناب فرستاد به نزد زندهای خود که اگر خوراکی پیش شما یافت می‌شود برای این مرد بدهید. گفتند غیر آب چیزی اینجا پیدا نمی‌شود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: **من لهذا الرجل الیله** کیست امشب این مرد را خوراک دهد علی علیه السلام عرض کرد من امشب او را مهمان می‌کنم.

آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام به خانه پیش فاطمه علیها السلام آمد، پرسید خوراکی یافت می‌شود که این مرد را پذیرایی کنیم؟ فاطمه سلام الله علیها عرض کرد

۱- سیره چهارده معصوم، ص ۱۳۲- ارشاد شیخ مفید، ص ۳۱.



مختصری که بچه ها را کفایت کند هست ولی مهمان را بفرزندان خود مقدم می دارم.

حضرت فرمود: **نومی الصبیه واطفی ء السراج** بچه ها را بخوابان و چراغ را خاموش کن، چراغ را خاموش کرد، ظرف غذا را که بر زمین گذاشت علی علیه السلام دهان خود را حرکت می داد و چنان می نمود که مشغول خوردن است تا میهمان با خاطری آسوده غذا بخورد همینکه آن مرد به اندازه کافی غذا خورد دست کشید. کاسه را بفضل خداوند پر از غذا یافتند. صبحگاه که امیرالمؤمنین برای نماز به مسجد رفته بود بعد از انجام فریضه، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام نگاهی کرد و قطرات اشک از دیده فرو ریخت. فرمود: یا ابالحسن دیشب خداوند از عمل شما در شگفت شد و این آیه را فرستاد ( و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ) دیگران را بر خویش مقدم می دارند اگر چه خود تنگدست و گرسنه باشند منظور علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام می باشند.<sup>۱</sup>

### فاطمه در مگه، شریک غم و همدرد رنج های پدر

حضرت فاطمه علیها السلام از همان وقتی که خود را شناخت، و دوران کودکی را می گذرانید، یار غمخوار و نوازشگر مهربانی برای پدر بود، رنجهای پدر را از نزدیک می دید و برای پدر دعا می کرد، بنابر قول مشهور، پنج ساله بود که

---

۱- پند تاریخ، موسی خسروی، ج ۲، ص ۷۳، به نقل از بحار الانوار.

با رحلت جانسوز مادرش خدیجه عَلَيْهَا السَّلَامُ روبرو شد، او حدود سه سال همراه مادر و پدرش در شعب ابی طالب در محاصره‌ی مشرکان بود و سختی گرسنگی و گرمای سوزان و رنجهای آن سه سال را از نزدیک دید و چشید، و در میان رنج‌ها بزرگ شد، بنابراین فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ رنج دیده و خود ساخته بود، برای درک رنجهای حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ به نمونه‌های زیر توجه کنید .

۱- پس از وفات حضرت ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ در سال دهم هجرت، جرأت و آزار رسانی مشرکان به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زیادتر شد، تا آنجا که یکی از مزدوران بی‌خرد مشرکان، به سر و صورت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خاکروبه ریخت، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با همان حال به خانه آمد، یکی از دخترانش (که ظاهراً حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ بود) آب آورد و سر و صورت پدر را شست و از گرد و غبار پاک کرد، در حالی که سرشک اشک از دیده می‌ریخت، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «دختر عزیزم گریه نکن، خداوند پدرت را از گزند دشمنان حفظ خواهد کرد».<sup>۱</sup>

۲- ابن عباس نقل می‌کند روزی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کنار کعبه آمد و به نماز ایستاد ابوجهل دشمن پرکینه‌ی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مشرکان را به دور خود جمع کرد و به آنها گفت: «چه کسی به سوی این مرد (اشاره به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) می‌رود تا نمازش را تباه سازد؟»

از مشرکان به نام «ابن زبیری» مقداری از خون و محتویات شکمبه گوسفندی را برداشت، کنار پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و به سر و روی آن حضرت ریخت، ابوطالب از این حادثه آگاه شد، با شمشیر کشیده نزد مشرکان آمد و به آنها گفت: «چه کسی این کار را کرد؟» آنها گفتند: «عبدالله بن زبیری چنین کرد».

ابوطالب مقداری خون و داخل شکمبه حیوانی را برگرفت و به سر و روی او ریخت و به این ترتیب قصاص نمود.

مطابق روایتی که در صحیح بخاری آمده: حضرت زهرا علیها السلام در این هنگام به حضور پدر آمد و سر و صورت پدر را شستشو نمود.<sup>۱</sup>

۳- در یکی از روزها، فاطمه علیها السلام در کنار کعبه بود، چشمش به گروهی از مشرکان افتاد که در حجر اسماعیل (کنار کعبه) اجتماع کرده‌اند، هوشمندانه کنجکاوی کرد تا بداند آنها برای چه در آنجا جمع شده‌اند، دریافت که آنها با هم به سه بت «لات، غزی و منات» پیمان می‌بندند که دست جمعی به پیامبر صلی الله علیه و آله حمله کنند و او را بکشند.

فاطمه علیها السلام با شتاب نزد پدر آمد، و در حالی که اشک می ریخت، توطئه‌ی مشرکان را به آن حضرت گزارش داد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «دختر عزیزم، آب حاضر کن وضو بسازم».

فاطمه علیها السلام آب حاضر کرد، و پیامبر صلی الله علیه و آله وضو گرفت و سپس به سوی مسجد (کنار کعبه) حرکت کرد، وقتی که مشرکان آن حضرت را دیدند:

«گفتند: این است که می‌آید...!»، آنها با دیدن چهره‌ی نورانی پیامبر ﷺ، آن چنان سر در گریبان فروبردند و درمانده شدند، که هیچ یک از آنها جرأت دست درازی به طرف پیامبر ﷺ ننمود، پیامبر ﷺ مقداری خاک از زمین برداشت و به صورت آنها پاشید و فرمود

شَاهَتِ الْوُجُوهُ: «زشت باد روی شما»

آن خاک به هر کدام از آنها اصابت کرد، در جنگ بدر به هلاکت رسید.<sup>۱</sup>

۴- روز دیگری مزدوران مشرک، به تحریک ابوجهل، شکمبه گوسفندی را بر سر پیامبر ﷺ که در سجده بود افکندند و حاضران با صدای بلند خندیدند، هیچ کس جرأت دفاع از پیامبر ﷺ را نداشت، این خبر به فاطمه علیها السلام رسید، با شتاب خود را به پدر رسانید و آن شکمبه را برداشت و با شجاعت و صلابت خاص، ابوجهل و یارانش را سرزنش کرد و با شمشیر زبان مجازات نمود و برای آن ستمگران نفرین کرد.<sup>۲</sup>

### کمک به فقیر در سخت ترین شرایط

عربی از بادیه‌نشینان، نزد پیامبر ﷺ آمد و سوسماری با خود آورده بود، پس از آنکه به اشاره پیامبر ﷺ سوسمار سخن گفت و گواهی به یکتایی خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله داد، عرب با دیدن این معجزه، مسلمان شد. این عرب فقیر

۱- مناقب آل ابی طالب، جلد ۱، ص ۷۱.

۲- صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸ - سیره چهارده معصوم، محمدی اشتهاوردی، ص ۱۷۱ - ۱۷۳.

بود، نه مرکبی داشت و نه لباسی و نه غذایی...، به درخواست پیامبر ﷺ، هر یک از اصحاب یکی از نیازهای مرد عرب را تأمین نمودند. در مورد غذای او، روایت شده پیامبر ﷺ به اصحابش رو کرد و فرمود: «چه کسی غذای این عرب را تأمین می کند تا من برای او «توشه‌ی تقوا» را ضامن شوم؟!».

سلمان عرض کرد: «توشه تقوا» چیست؟!

پیامبر فرمود: «توشه تقوا این است که در آخرین لحظه عمر، خداوند گواهی به یکتایی خود و رسالت محمد ﷺ را به تو تلقین کند، که اگر این دو گواهی را در آن لحظه گفتی، با من ملاقات خواهی کرد، و گرنه با من هرگز دیدار نکنی».

سلمان برخاست و به حجره‌های نه‌گانه همسران پیامبر ﷺ برای تهیه غذا رفت؛ اما پس از جست‌وجو چیزی نیافت، ناامید شد و هنگام بازگشت، چشمش به خانه فاطمه علیها السلام افتاد و با خود گفت: «اگر خیری باشد، در خانه‌ی فاطمه علیها السلام وجود دارد». پس در خانه‌ی آن حضرت را کوبید. فاطمه علیها السلام فرمود: «کیست؟»

سلمان عرض کرد: «من سلمان هستم»، فاطمه علیها السلام فرمود: «ای سلمان! چه می خواهی؟»

سلمان، ماجرا را بازگو نمود.

فاطمه علیها السلام فرمود: «سه روز است غذا به ما نرسیده، به طوری که حسن و حسین علیهم السلام از شدت گرسنگی در فشار سخت هستند، «ولی وقتی که خیر به خانه‌ی من بیاید، آن را رد نمی‌کنم»، ای سلمان! این زره مرا ببر و نزد

شمعون یهودی به عنوان «گرو» بگذار، و یک من خرما و یک من جو از او قرض بگیر. به خواست خدا، این قرض را به موقع ادا می کنم.»

سلمان، زره را نزد شمعون آورد و ماجرا را گفت، شمعون گریه کرد و گفت: «ای سلمان! این است زهد در دنیا که حضرت موسی علیه السلام در تورات، از آن به ما خبر داده است»، همان دم شمعون منقلب شد و با گواهی دادن به یکتایی خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله مسلمان شد.

سلمان، خرما و جو را گرفت و نزد فاطمه علیها السلام آورد. فاطمه علیها السلام آن جو را با آسیای دستی آرد کرد و از آن نان پخت و به سلمان داد، سلمان آن را نزد پیامبر آورد، و پیامبر به عرب فقیر داد.

و به این ترتیب، حضرت زهرا علیها السلام در سخت ترین شرائط، به فقیر کمک کرد.<sup>۱</sup>

### امام حسن علیه السلام نور چشم پیامبر صلی الله علیه و آله

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در محلی نشسته بود، که امام حسن علیه السلام را دید که به طرف آن حضرت می آید، پیامبر تا او را دید گریست و سپس مکرر به امام حسن علیه السلام فرمود: «به سوی من بیا پسر» تا اینکه امام حسن علیه السلام نزدیک آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را بر روی زانوی راست خود نشانید... آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله در شأن امام حسن علیه السلام چنین فرمود: امام حسن علیه السلام، او پسر من و فرزندم است و از من می باشد. او نور چشم من، و روشنی قلبم، میوهی دلم و آقای جوانان اهل بهشت است. حجت خدا بر امت بوده، امر او امر من، و سخن او سخن

من است. هر کس از او پیروی کند، از من است و کسی که از او نافرمانی نماید از من نیست. من هرگاه به چهره‌ی حسن می‌نگرم، به یاد حوادث تلخی که بعد از من به او می‌رسد می‌افتم. او از روی ستم، با زهر دشمنان کشته می‌شود. در این هنگام فرشتگان و همه‌ی موجودات، حتی پرندگان هوا و ماهیان دریا برای او می‌گریند. آن چشمی که برای مصائب او بگرید، در روز قیامت که چشمها کور می‌شوند، کور نمی‌شود. و آن دلی که برای مصائب او غمگین گردد، در قیامت که قلبها غمگین شوند، غمگین نگردد. و کسی که مرقد او را زیارت کند، پاهایش روی صراط، در آن هنگام که پاها می‌لغزند، نمی‌لغزد.<sup>۱</sup>

### نمونه ای از شجاعت امام حسن علیه السلام در جنگ جمل

امام حسن علیه السلام در جنگ جمل، حضور پر تلاش داشت و از رزمندگان قهرمان سپاه حضرت علی علیه السلام بود، در یکی از حمله‌ها، حضرت علی علیه السلام فرزندش محمد حنفیه را طلبید، و نیزه‌ی خود را به او داد و فرمود: «با این نیزه به سپاه دشمن حمله کن.»

محمد حنفیه نیزه را گرفت و به دشمن حمله کرد، ولی گردانی از بنی ضبّه که گروه بی باک دشمن بودند، راه را بر محمد بستند، محمد از پیش روی باز ماند و عقب نشینی کرد و به حضور پدر آمد، در این هنگام امام حسن علیه السلام نیزه را از دست او گرفت، و چون شیر شرز به سوی دشمن حمله کرد و آن چنان جنگید که نیزه اش از خون دشمن رنگین شد، و با این حال نزد پدر بازگشت، وقتی که محمد حنفیه، آن شجاعت را از امام حسن علیه السلام دید

بر اثر شرمندگی، صورتش سرخ شد، و بر اثر احساس شکست، سرافکننده گردید.

امیرمؤمنان علی علیه السلام به محمد فرمود: لا تَأْنِفُ فَإِنَّهُ ابْنُ النَّبِيِّ وَ أَنْتَ ابْنُ عَلِيٍّ: «خود را نگیر و خود خواهی نکن، چرا که حسن پسر پیامبر است و تو پسر علی هستی».<sup>۱</sup>

### هدیه حضرت زهرا علیها السلام به جابر در جشن ولادت امام حسین علیه السلام

جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: بعد از ولادت امام حسین علیه السلام برای عرض تبریک به محضر فاطمه زهرا علیها السلام رفتم، تبریک گفتم. آنگاه در دست آن حضرت لوحی سبز رنگ دیدم، که گمان کردم از زمرّد است. نوشته‌ای سفید در آن دیدم که همچون رنگ خورشید می‌درخشید. عرض کردم: «پدر و مادرم به فدایت، این لوح چیست؟»

فرمود: «این لوح را خداوند به پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله هدیه داده و پدرم آن را به مناسب این مولود، مژدگانی به من داده است. در این لوح نام پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و حسن و حسین علیهم السلام تا امام قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نوشته شده است...»

جابر، کلمات آن لوح را خواند و از آن رونویسی کرده نزد خود به عنوان امانت نگه داشت، تا در عصر امام باقر علیه السلام به آن حضرت تحویل داد.



در حدیث لوح، وقتی به نام مبارک امام حسین علیه السلام می رسد، خداوند آن حضرت را چنین توصیف می کند:

« حسین را مخزن علم و وحی خود نمودم و او را به مقام شهادت گرامی داشتم و سرانجام کارش را قرین سعادت نمودم. او برترین شهیدان من و مقامش از همه شهیدان ارجمندتر است. کلمه **تأمه** (معارف و حجت‌ها) و **حجت** رسایم (براهین قطعی امامت) را در نزد او قرار دادم و با توجه به **عترت** او (یعنی نسل او، امامان ۹ گانه) پاداش و کیفر می‌دهم...»<sup>۱</sup>

### نخستین کلام امام حسین علیه السلام

در آن هنگام که هنوز امام حسین علیه السلام زبان نگشوده بود، پیامبر صلی الله علیه و آله برای انجام نماز مستحبتی ایستاد. امام حسین علیه السلام نیز در کنارش بود. رسول خدا فرمود: **اللهُ أَكْبَرُ**، امام حسین علیه السلام نتوانست این جمله را بگوید. پیامبر صلی الله علیه و آله شش بار این جمله را تکرار کرد، ولی امام حسین علیه السلام همچنان توان گفتن این جمله را به طور کامل نداشت.

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای بار هفتم فرمود: **اللهُ أَكْبَرُ**، حسین علیه السلام زبان گشود و به طور کامل و شیوا جمله فوق را اداء نمود.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: از اینرو گفتن هفت تکبیر در آغاز نماز (قبل از تکبیره الاحرام) سنت (مستحبتی) گردید.

به این ترتیب نخستین کلام حسین علیه السلام هنگام زبان باز کردن، «**اللهُ أَكْبَرُ**» بود.

و سرانجام خون پاکش را برای بزرگداشت « اَللَّهُ اَكْبَرُ » سخاوتمندانه و قهرمانانه ایثار کرد.

درس بزرگی که این حدیث به ما می آموزد، این است که کودک را هنگام زبان باز کردن، با نام خدا آموزش و تلقین دهیم و نسبت به آنها مهربانی کنیم، چرا که تلقین و مهربانی، دو اصل عمیق در پرورش سالم روحی و جسمی کودک است.<sup>۱</sup>

### گواهی حجرالاسود بر امامت امام سجّاد علیه السلام

امام باقر علیه السلام فرمود: پس از شهادت امام حسین علیه السلام، برادرش محمد بن حنفیه شخصی را نزد امام سجّاد علیه السلام فرستاد و توسط او پیام داد که من با شما سخن محرمانه‌ای دارم، ساعتی تعیین کن تا با هم صحبت کنیم.

امام سجّاد علیه السلام پس از دریافت پیام، با پیشنهاد عمویش محمد حنفیه موافقت کرد، و در جای خلوتی (در مکه) با هم به صحبت نشستند. در آن جلسه گفتگوی آنها به این ترتیب بود:

محمد حنفیه: ای برادرزاده! می‌دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله، امامت بعد از خود را به امیرمؤمنان علی علیه السلام و بعد از او به امام حسن علیه السلام، و بعد از او به امام حسین علیه السلام وصیت نمود. پدر شما امام حسین علیه السلام رضوان خدا بر او، کشته شد ولی وصیت نکرد. من عموی شمایم و با پدرت از یک ریشه می باشیم و

۱- سیره چهارده معصوم، محمدی اشتهاردی، ص ۳۰۹ و ۳۱۰ - به نقل از بحار، ج ۴۳، ص ۳۰۷.

پسر علی علیه السلام هستم، اکنون با این سنّ و سبقتی که بر شما دارم، نسبت به شما که جوان هستید، به مقام امامت، نزدیکتر و مناسبتر می باشم. بنابراین در موضوع وصایت و امامت با من ستیز نکن (و بگذار زمام امور رهبری را من به عهده گیرم).

امام سجّاد علیه السلام: ای عمو! از خدا بترس و ادّعی چیزی که از آن تو نیست نکن. من تو را موعظه می کنم، مبادا راه جاهلان را بپیمایی!

ای عمو! پدرم (صلوات خدا بر او) قبل از حرکت به سوی عراق، به من وصیّت فرمود و ساعتی قبل از شهادتش در مورد وصایت (و امامت) با من عهد بست.

اینک سلاح پیامبر صلی الله علیه و آله، نزد من است. در این وادی قدم نگذار که می ترسم عمرت کوتاه و حالت پریشان گردد. همانا خداوند مقام امامت و وصایت را در نسل حسین علیه السلام مقرر فرمود. اگر می خواهی این موضوع را بفهمی (و کاملاً برای تو اتمام حجتّ شود و روشن گردد) بیا با هم کنار کعبه نزد حجرالاسود برویم و در آنجا محاکمه ی خود را نزد خدا ببریم و از درگاه الهی بخواهیم تا امام بعد از امام حسین علیه السلام را معین کند.

محمد حنفیه با پیشنهاد امام سجّاد علیه السلام موافقت کرد و با هم کنار کعبه، نزدیک حجرالاسود رفتند. امام سجّاد علیه السلام به محمد گفت: نخست تو در درگاه خدا تضرّع کن و از خدا بخواه تا این حجرالاسود سخن بگوید و گواهی دهد.

محمد حنفیه به راز و نیاز پرداخت. سپس از حجرالاسود خواست تا سخن به امامت او بگوید، اما جوابی از حجرالاسود نیامد.

امام سجّاد علیه السلام: ای عمو! اگر تو امام بودی، حجرالاسود جواب تو را می داد. محمّد حنفیه: ای برادرزاده! اکنون تو دعا کن و از خدا بخواه. امام سجّاد علیه السلام به راز و نیاز با خدا پرداخت. سپس به حجرالاسود رو کرده و فرمود: «از تو می خواهم به آن خداوندی که پیمان پیامبران و اوصیاء و همه ی مردم را در تو قرار داده (همه باید نزد تو آیند و به پیمان خود با خدا وفا کنند) وصیّ و امام بعد از امام حسین علیه السلام را به ما خبر بده. ناگاه حجرالاسود، آنچنان جنبید که نزدیک بود از جای خود کنده شود. خداوند آن حجر را به سخن در آورد و آن حجر با کمال فصاحت به زبان عربی شیوا گفت: «خدایا! مقام وصایت و امامت بعد از حسین بن علی علیه السلام به علی پسر حسین علیه السلام فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است». آنگاه محمّد حنفیه بازگشت، و پیرو امام سجّاد علیه السلام شد و امامت او را پذیرفت.<sup>۱</sup>

### احترام فوق العاده ی امام سجّاد علیه السلام به دایه ی خود

علی بن الحسین علیه السلام به تدریج بزرگ می شد و احساس می کرد بانویی که از او سرپرستی می کند بسیار مهربان است، و بیش از مهر و محبت یک مادر به فرزندش مهربانی می کند. امام علیه السلام در همان دوران کودکی تصمیم گرفت مهربانی های دایه اش را جبران کند، از این رو نهایت احترام را به او می نمود،

۱- سیره چهارده معصوم، محمدی اشتهاردی، ص ۴۰۵، اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴۸.

تا آنجا که نقل شده: هنگامی که امام سجاد علیه السلام با دایه اش در کنار سفره‌ی غذا می‌نشست، قبل از آنکه دایه اش غذا بخورد، دست به غذا نمی‌زد. دایه‌ی مهربانش اندکی صبر کرد تا علی بن الحسین علیهما السلام زودتر غذا بخورد، ولی این کار باعث شد که امام سجاد علیه السلام مادرش غذا نخورد، عده‌ای از آن حضرت می‌پرسیدند با اینکه شما از شریفترین مردم هستی، چرا با مادرت غذا نمی‌خوری؟ آن حضرت پاسخی نمی‌داد؛ ولی وقتی زیاد اصرار می‌کردند در پاسخ می‌فرمود: «دوست ندارم که دستم به لقمه‌ای سبقت گیرد که مادرم (دایه‌ام) زودتر متوجه آن لقمه شده باشد و به همین جهت از من رنجیده خاطر گردد و من نسبت به او بی‌مهر شوم.»<sup>۱</sup>

### نهی از منکر امام باقر علیه السلام

ابوبصیر می‌گوید: در کوفه به یکی از بانوان، درس قرائت قرآن می‌دادم، روزی در یک موردی با او شوخی کردم، پس از مدتی در مدینه به محضر امام باقر علیه السلام رسیدم، مرا سرزنش کرد و فرمود: «کسی که در جای خلوت گناه کند، خداوند نظر لطفش را از او برگرداند، آن چه سخنی بود که به آن بانو گفתי؟!» از شدت شرم، سرافکنده شدم و توبه کردم، امام باقر علیه السلام به من فرمود: «مراقب باش که دیگر تکرار نکنی و با زنان نامحرم شوخی ننمایی» ابوصباح کنانی یکی از شاگردان برجسته‌ی امام باقر علیه السلام روزی به در خانه‌ی آن حضرت آمد و در را زد، یکی از کنیزان خانه‌ی امام به پشت در آمد

تا در را باز کند، ابو صباح با دست بر سینه‌ی برآمده‌ی او زد و گفت:  
به مولایت بگو من هستم. (به این ترتیب با نهادن دست بر سینه‌ی او گناه  
کرد).

در همین هنگام امام باقر علیه السلام از پشت دیوار فریاد برآورد: «أَدْخُلْ لَأُمَّ لَكَ؛  
ای مادر مرده! وارد خانه شو.»

ابو صباح وارد خانه شد و عرض کرد: «قصد گناه نداشتم، بلکه می‌خواستم بر  
ایمانم در مورد شما (که آیا از پشت پرده‌ها اطلاع دارید یا نه؟) بیفزایم.»  
حضرت فرمود: «راست می‌گویی، اگر می‌پندارید که این دیوارها جلوی دید  
ما را می‌گیرند، چنان که جلوی دید شما را می‌گیرند؛ پس چه فرقی میان ما  
و شماست. بپرهیز که بار دیگر چنین گناهی را مرتکب نشوی.»<sup>۱</sup>

### نگه داری یاران از گزند دشمن

«حمزه بن طیار» از پدرش به نام محمد که از اصحاب امام باقر علیه السلام بود نقل  
می‌کند که: به در خانه‌ی امام باقر علیه السلام رفتم، اجازه‌ی ورود خواستم، امام باقر  
علیه السلام به من اجازه‌ی ورود نداد، ولی به دیگران اجازه داد، ناراحت و غمگین به  
خانه‌ام بازگشتم و به بسترم رفتم و خواستم بخوابم، ولی بر اثر پریشانی و  
اندوه، خوابم نمی‌آمد. با خود می‌گفتم: «چرا امام علیه السلام به فرقه‌های گمراهی  
مانند: مرجئه، قدریه و حروریه اجازه می‌دهند، ولی به من اجازه ندادند...؟»

۱- سیره چهارده معصوم، ص ۵۱۵ و ۵۱۶ - به نقل از کشف الغمه.

در این فکر و اندوه بودم که ناگهان صدای در را شنیدم، رفتم در را گشودم، دیدم فرستاده‌ی امام باقر علیه السلام است و می‌گوید: «هم اکنون به حضور امام علیه السلام بیا»، لباسم را پوشیدم و با شتاب به محضر امام علیه السلام رسیدم، فرمود: «حساب اجازه دادن به گروه‌ها نیست، بلکه به خاطر حفظ جان تو از خطر این و آن (جاسوسان دشمن) از تو کناره گرفتیم، تا به خاطر دوستیت با ما به تو آسیب نرسانند».

سخن امام را پذیرفتم و خیالم راحت شد.<sup>۱</sup>

### برخورد مهرانگیز امام صادق علیه السلام با کنیز

سفیان ثوری یکی از صوفیان معروف عصر امام صادق علیه السلام بود، روزی به حضور امام صادق علیه السلام آمد، دید آن حضرت بسیار غمگین و ناراحت به نظر می‌رسد، علت آن را پرسید.

امام علیه السلام: من اهل خانه‌ام را از رفتن به پشت بام نهی کرده بودم امروز به خانه آمدم دیدم یکی از کنیزانی که بچه‌ام را نگهداری می‌کرد از پله‌های نردبان بالا رفته می‌خواهد به پشت بام برود، مرا که دید لرزه بر اندام شد و در این حال کودک از آغوشش به زمین سقوط کرد و مرد، خشم و ناراحتی من به خاطر مرگ کودک نیست، بلکه از این جهت ناراحتم که چرا این کنیز بینوا با دیدن من وحشت زده شد.

سپس آن امام مهربان کنیز را دلداری داد و (برای جبران شکست و ناراحتی کنیز، به او) دوبار فرمود:

أَنْتِ حُرَّتٌ لِرَوْحِ اللَّهِ لَا بَأْسَ عَلَيْكِ؛ تو در راه خدا آزاد هستی و هیچ باک و بازخواستی بر تو نیست.<sup>۱</sup>

### صدقه و انفاق باید از مال حلال باشد

حضرت صادق علیه السلام فرمود شنیدم مردی را اهل سنت و جماعت بسیار می ستایند و احترامش می کنند. میل داشتم به طور ناشناس او را ببینم، اتفاقاً روزی در محلی ملاقاتش کردم. مردم اطرافش را گرفته بودند ولی او از آنها کناره می گرفت. با پارچه ای (نموده) صورت خود را تا بینی پوشانده بود. پیوسته در صدد بود از مردم جدا شود بالاخره راهی را انتخاب نموده و اطرافیان او را واگذاشتند. من از پیش رفتم و کارهایش را زیر نظر داشتم. به دکان نانوائی رسید در یک موقع مناسب که صاحب دکان غافل بود دو گرده نان برداشته از آنجا گذشت. به انار فروشی برخورد از او نیز دو انار سرقت کرد.

در شگفت شدم که چرا این مرد دزدی می کند. بالاخره در بین راه به مریضی رسید همان دو نان و دو انار را به او داد. من او را تعقیب کردم تا از شهر خارج شد. خواست در آنجا وارد خانه ای شود گفتم بندهی خدا آوازه تو را شنیده بودم مایل بودم از نزدیک تو را ببینم ولی از تو چیزی دیدم که

۱- سیره چهارده معصوم ، ص ۵۹۲-روضه الکافی، بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۴-ترجمه کشکول شیخ بهایی، ص ۴۳۲ .



بی‌میل شدم.

پرسید: چه دیدی؟ گفتم: از نانوا دو قرص نان و از انار فروش دو انار دزدیدی. مجال ادامه سخن نداده پرسید: تو کیستی؟ پاسخ دادم: مردی از اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله. از وطنم سؤال کرد: گفتم مدینه است. گفت: شاید تو جعفر بن محمد بن علی بن حسینی جواب دادم: آری. گفت: این نسبت چه سود تو را که جاهلی و علم جدت را واگذاشته‌ای. پرسیدم: از چه رو؟ گفت: زیرا به قرآن اطلاع نداری که در این آیه خداوند می‌فرماید: من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسيئة فلا يجزي الا مثلها «هر که کار نیکی کند ده برابر پاداش می‌گیرد و کسی که کار زشتی انجام دهد مطابق همان کیفر می‌بیند؟».

من دو نان با دو انار دزدیدم در این صورت چهار گناه کرده‌ام ولی چون آنها را انفاق کردم و به آن مریض دادم به دلیل آیه چهل حسنه دارم. وقتی چهار از چهل کسر شود، سی و شش حسنه دیگر طلبکار می‌شوم. گفتم (ثكلتك امك) مادرت به سوگواریت بنشیند. تو جاهل به کتاب خدائی. نشنیده‌ای خداوند می‌فرماید: (انما يتقبل الله من المتقين) همانا خداوند از پرهیزکاران قبول می‌کند. گفتم دو نان و دو انار دزدی چهار گناه کردی چون بدون اجازه صاحبش به دیگری دادی چهار گناه دیگر نیز اضافه شد. نگاهی دقیق به من کرد او را واگذاشتم و رد شدم.<sup>۱</sup>

### نهی از منکر امام موسی کاظم علیه السلام در گهواره

یعقوب سراج می گوید: به حضور امام صادق علیه السلام رفتیم، دیدم در کنار گهواره‌ی پسرش موسی علیه السلام ایستاده (امام کاظم علیه السلام) در گهواره بود و مدتی با او راز گفت، پس از آنکه فارغ شد، به نزدیکش رفتم، به من فرمود: « نزد مولایت (در گهواره) برو و بر او سلام کن.»

من کنار گهواره رفتم و سلام کردم، موسی بن جعفر علیه السلام ( که در آن هنگام کودک در میان گهواره بود) با کمال شیوایی، جواب سلام مرا داد و به من فرمود: « برو آن نام را که دیروز بر دختری گذاشته‌ای عوض کن و سپس نزد من بیا، زیرا خداوند چنان نام را ناپسند می‌داند.»

[یعقوب می گوید: خداوند دختری به من داده بود و من نام او را حُمیرا گذاشته بودم.]

امام صادق علیه السلام به من فرمود: برو به دستور او (موسی علیه السلام) عمل کن تا هدایت گردی.» من رفتم و نام دخترم را عوض کردم.<sup>۱</sup>

### نهی از منکر شدید امام کاظم علیه السلام به صفوان شتردار

صفوان بن مهران که با شتران خود کرایه کشی می‌کرد و از شاگردان ممتاز امام کاظم علیه السلام بود، نزد آن حضرت آمد، امام علیه السلام به او فرمود: «ای صفوان! همه‌ی کارهایت نیک است، جز یک کار»

۱- سیره چهارده معصوم، محمد محمدی اشتهاردی، ص ۶۰۴، اصول کافی ج، ص ۳۱۰.

صفوان: آن یک کار چیست؟

امام کاظم علیه السلام: شتران خود را به این مرد (هارون) کرایه می دهی.  
صفوان: سوگند به خدا، شترانم را برای کارهای ناشایسته و شکار و امور  
بیهوده کرایه نمی دهم، ولی برای سفر حج کرایه داده ام، و خودم عهده دار  
راندن شترها نشده ام، بلکه آنها را به غلامان سپرده ام.

امام کاظم علیه السلام: آیا پول کرایه بر عهده آنها (دستگاه هارون) است؟  
صفوان: آری.

امام کاظم علیه السلام: آیا دوست داری آنها زنده بمانند تا کرایه تو پرداخت گردد؟  
صفوان: آری.

امام کاظم علیه السلام: مَنْ أَحَبَّ بَقَاءَهُمْ فَهُوَ مِنْهُمْ وَ مَنْ كَانَتْ مِنْهُمْ كَانَتْ وَرْدَ النَّارِ؛  
کسی که بقای آنها را دوست بدارد، جزء آنها است و هر کسی که جزء آنها  
باشد وارد شده در دوزخ خواهد بود.

صفوان می گوید: از خدمت امام رفتم و تمام شترانم را فروختم تا دیگر به این  
گناه گرفتار نشوم. هارون از ماجرا اطلاع یافت، مرا احضار کرد و گفت:  
«صفوان! شنیده ام شتران را فروخته ای».

گفتم آری.

گفت: چرا؟

گفتم: پیر شده ام و غلامان پایبند کار نیستند.

گفت: هیهات، هیهات! من می دانم که به اشاره چه کسی تو این کار را  
کرده ای، آن کس که به تو اشاره کرد، موسی بن جعفر بود.

گفتم: مرا به موسی بن جعفر چه کار؟  
 هارون گفت: دَعُ هَذَا عَنكَ، فَوَاللَّهِ لَوْلَا حُسْنُ صُحْبَتِكَ لَقَتَلْتُكَ؛ از این حرفها  
 نزن، سوگند به خدا اگر سابقه‌ی رفاقت نیک من با تو نبود، قطعاً تو را می  
 کشتم.<sup>۱</sup>

### امام رضا علیه السلام در خانه‌ی پسنده و سبز شدن درخت بادام

حضرت رضا علیه السلام در نیشابور، به محلّه‌ی فروی و ناحیه‌ای موسوم به "لاشباد" وارد شد و در آنجا به خانه‌ی پسنده وارد گردید، از این رو به او پسنده گفتند که حضرت رضا علیه السلام در میان استقبال کنندگان، ورود به خانه‌ی او را پسندیده بود. در گوشه‌ی حیاط خانه‌ی او بادامی را کاشت، آن بادام سبز شد و روید، رشد و رویش آن به قدری سریع بود که در طول یکسال به صورت درختی درآمد و بادام داد. بیماران مختلف از آن بادام می‌خوردند و شفا می‌یافتند و بانوانی که وضع حمل آنها شدید بود، از برگ آن درخت می‌گرفتند و به شکم خود می‌کشیدند و همان دم به راحتی وضع حمل می‌کردند و... آن درخت پس از مدتی خشک شد...<sup>۲</sup>

۱- سیره چهارده معصوم، ص ۶۴۰، به نقل از وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

۲- همان، ص ۷۱۷- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۳۳.

## نماز اوّل وقت در همه حال

در یکی از این مجالس مناظرات امام رضا علیه السلام، «عمران صابی» که از فحول دانشمندان بود، در مجلس حاضر شد و در حضور مأمون درباره‌ی توحید خدا، با امام رضا علیه السلام به بحث پرداخت، هر سؤالی که مطرح می‌کرد، امام علیه السلام با استدلال محکم، جواب او را می‌داد، بحث و مناظره به اوج خود رسیده بود و کاملاً داغ شده بود، در همین هنگام وقت نماز ظهر فرارسید.

امام رضا علیه السلام همان دم به یاد نماز افتاد و به مأمون فرمود:

الصَّلَاةُ قَدْ حَضَرَتْ: «وقت نماز فرارسید.»

عمران صابی گفت:

یا سَيِّدِي لَا تَقْطَعْ عَلَيَّ مَسْأَلَتِي فَقَدْ رَقَّ قَلْبِي: «ای آقای من! دنباله‌ی بحث و بررسی و پاسخ به سؤال مرا قطع نکن (بنشین بعد از پایان بحث، برای نماز برو)، همانا دلم سوخت و فروریخت.»

امام رضا علیه السلام (تحت تأثیر احساسات عمران صابی قرار نگرفت، و نماز اوّل وقت را فدای بحث و بررسی نکرد و) با کمال قاطعیت فرمود:

نُصَلِّي وَ نَعُودُ: «نماز را انجام می‌دهیم و باز می‌گردیم.»

امام رضا علیه السلام با همراهان برخاستند، و نماز را خواندند، و پس از نماز به همان مجلس بازگشته و به بحث و بررسی ادامه دادند.<sup>۱</sup>

## بزرگ منشی امام جواد علیه السلام در کودکی

طبیعی است که کودک خردسال دارای روحیه کودکی است، به اسباب بازی و بازی‌های کودکانه بیشتر از کارهای دیگر علاقه دارد، تا چه رسد به کارهای عظیم فرهنگی و علمی، حضرت جواد علیه السلام در همان سال‌های کودکی، روحیه‌ای بزرگ داشت، و دارای افکار بلند و تعلیمات ارجمند بود، و روشن بود که خداوند به او در همان دوران کودکی، مقامات عظیم عنایت فرموده است.

حضرت رضا علیه السلام روزی از حضرت یحیی علیه السلام (که در کودکی به نبوت رسید) یاد کرد، و فرمود: جمعی از کودکان زمان نزدش آمدند و گفتند: «إِذْهَبْ بِنَا نَلْعَبْ؛ بیا برویم و با هم بازی کنیم».

حضرت یحیی علیه السلام در پاسخ فرمود: «مَا لِلْعَبِّ خُلُقْنَا؛ ما برای بازی کردن آفریده نشده‌ایم».

اینجا است که خداوند درباره‌ی او فرمود:

و آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا؛ ما مقام نبوت و عقل و هوش را در کودکی به یحیی دادیم.<sup>۱</sup>

نظیر این ماجرا در مورد حضرت جواد علیه السلام در دوران کودکی رخ داد، علی بن حستان واسطی می‌گوید: تعدادی اسباب بازی کودکانه، که بعضی از آنها نقره بود با خود برداشتم تا نزد حضرت جواد علیه السلام ببرم و به او اهدا نمایم،

به محضرش رفتم دیدم جمعی در محضرش هستند و آن حضرت به پرسش‌های آنها پاسخ می‌دهد، در پایان مجلس برخاست به روستای صریتا (نزدیک مدینه) رهسپار شد، من نیز به دنبالش به راه افتادم، وارد خانه‌اش شد، کنار در خانه رفتم، از خدمتکار به نام موقّق اجازه‌ی ورود خواستم، پس از اجازه به محضر حضرت جواد علیه السلام رسیدم و سلام کردم و جواب سلام مرا داد، ولی چهره‌اش نشان می‌داد که ناراحت است، به من فرمود بنشین، نزدیکش رفتم، در این هنگام وسایل اسباب بازی از جیبم به زمین افتاد، آن حضرت خشمگینانه به من نگریست، سپس آن وسایل اسباب بازی را به طرف چپ و راست افکند و آنگاه به من فرمود:

ما لِهَذَا خَلَقَنِيَ اللَّهُ، مَا أَنَا وَاللُّغَبُ؟ خداوند مرا برای این بازی‌ها نیافریده، مرا به بازی‌های کودکانه چکار؟

من با شرمندگی عذرخواهی کردم، مرا بخشید، آنگاه از محضرش بیرون آمدم!

### نماز در مسجد مسیّب و سبز شدن درخت خشک سدر

هنگامی که امام جواد علیه السلام با امّ الفضل از بغداد به سوی مدینه خارج می‌شد، گروهی از مردم آن حضرت را بدرقه می‌نمودند، وقتی که به خیابان باب الکوفه رسیدند، موقع غروب بود، آن حضرت برای نماز به مسجدی که در آن جا (به نام مسجد مسیّب) رفت، در حیاط آن مسجد درخت سدری بود

که خشک شده بود، امام جواد علیه السلام برای وضو آب طلبید و کوزه ای که در آن آب بود آوردند، آن حضرت در پای آن درخت سدر، وضو گرفت و سپس وارد شبستان مسجد شد، و نماز مغرب را به جماعت خواند، در رکعت اول پس از حمد، سوره ی نصر را خواند، و در رکعت دوم بعد از حمد، سوره توحید را قرائت نمود، پس از نماز اندکی نشست و ذکر خدا گفت، سپس برخاست و چها رکعت نافله مغرب را خواند، و پس از نافله دو سجده شکر بجا آورد، بعد برخاست و از شبستان بیرون آمد، وقتی که در حیاط مسجد به درخت سدر رسید، مردم دیدند آن درخت سبز و خرم شده و میواهش را (که همانند عتاب قبل از سرخ شدن است) بسیار زیبا و فراوان داده است، شگفت زده شدند و از آن خوردند، آن را شیرین خالص یافتند، آنگاه در همانجا با امام جواد علیه السلام وداع نمودند و آن حضرت به مدینه رفت و همچنان در مدینه ماندگار شد، تا وقتی که معتصم عباسی آن حضرت را به بغداد فراخواند...<sup>۱</sup>.

### گرایش سر لشگر تُرک به امام هادی علیه السلام

عصر خلافت «وائق» بود، او سپاهی عظیم به فرماندهی یکی از سرلشگران ترک برای سرکوبی اعراب شورشی اطراف مدینه، به حجاز فرستاد، سپاه او وارد مدینه شدند.

۱- ارشاد المفید، ص ۳۰۴، خاندان وحی، ص ۶۵۳، سیدعلی اکبر قرشی .



امام هادی علیه السلام به اطرافیان خود فرمود: « برویم تا از نزدیک لشگر کشی این فرمانده ترک را بنگریم».

ابو هاشم گوید: «همراه با امام هادی علیه السلام سوار بر مرکب از خانه بیرون آمدیم و در کنار عبور لشگر واثق ایستادیم، یکی از سرلشگران ترک سوار بر اسب از نزد ما عبور کرد، امام هادی علیه السلام چند جمله به زبان ترکی به او

فرمود، همان دم دیدم آن سرلشگر ترک از اسبش پیاده شد و سُم مرکب امام هادی علیه السلام را بوسید، من تعجب کردم، خود را به آن نظامی ترک نزدیک نمودم و به او گفتم: «تو را سوگند می‌دهم بگو بدانم امام هادی علیه السلام به تو چه گفت، که تو این گونه شیفته آن حضرت شدی؟»

سرلشگر ترک گفت: «آیا این شخص ( امام هادی علیه السلام پیامبر است؟»  
گفتم: نه.

گفت: او مرا به نامی صدا زد که در کودکی در شهرهای ترک نشین مرا به آن نام می‌خواندند و تا این ساعت هیچ کس از آن اطلاع نداشت<sup>۱</sup>.

### سر به نیست شدن شعبده‌باز گستاخ

از زرافه (یا زراره) دربان متوکل نقل شده:

شعبده‌بازی از هند نزد متوکل آمد و تردستیهای بی‌نظیر و عجیبی از خود نشان می‌داد، متوکل امور لهو، بیهوده و بازی کردن را بسیار دوست داشت، (و خواست از وجود شعبده‌باز بر ضد امام هادی علیه السلام سوءاستفاده کند) به

شعبده باز گفت: اگر طوری کنی که در یک مجلس عمومی، علی بن محمد [حضرت هادی علیه السلام] را شرمنده کنی هزار اشرفی ناب به تو جایزه می‌دهم. شعبده باز گفت: «سفره‌ی غذا را پهن کن و قدری نان تازه‌ی نازک در سفره بگذار و مرا کنار آن حضرت، جای بده، به تو قول می‌دهم که حضرت هادی علیه السلام را نزد حاضران، سرافکنده و شرمنده سازم.»

متوکل، دستور او را اجرا کرد، جمعی در کنار سفره نشستند، امام هادی علیه السلام را نیز احضار نمود، مقداری نان در نزدیک امام هادی علیه السلام گذاشتند، امام علیه السلام دست به طرف نان دراز کرد تا بردارد، همان دم شعبده باز کاری کرد که نان به جانب دیگر پرید، امام هادی علیه السلام دست به طرف نان دیگر دراز کرد، باز آن نان به سوی دیگر پرید و حاضران خندیدند، این حادثه چند بار تکرار شد، امام هادی علیه السلام (که خشمگین شده بود) دستش را بر صورت و شکل شیری که بر روی پارچه‌ی متکایی نقش بسته بود، زد و فرمود: خُذْ عَدُوَّ اللَّهِ: «دشمن خدا را بگیر.»

همان دم آن صورت، به شکل شیری زنده، درآمد و به شعبده باز حمله کرد و او را درید و خورد، سپس به جای اولش به همان صورت و نقش شیر، در پارچه‌ی متکا بازگشت.

همه‌ی حاضران، حیرت زده شدند، امام هادی علیه السلام برخاست که برود، متوکل از آن حضرت التماس کرد که بنشینید و آن شعبده باز را بازگرداند، آن حضرت فرمود: وَ اللَّهُ لَا تَرَى بَعْدَهَا، أُنْسَلْتُ أَعْدَاءَ اللَّهِ عَلَى أَوْلِيَاءِ اللَّهِ: «سوگند

به خدا او را پس از این، نخواهی دید آیا تو دشمنان خدا را بر دوستانش، مسلط می کنی؟»

حاضران نیز از آنجا رفتند و دیگر آن شعبده باز دیده نشد<sup>۱</sup>.

اخبار امام حسن عسکری علیه السلام از حوادث پنهانی و بزرگواری آن حضرت

اسماعیل بن محمد نوهی عبدالله بن عباس می گوید: «سر راه امام حسن عسکری علیه السلام نشستیم، وقتی که از نزدیک من عبور می کرد، به پیش رفتم و از فقر و نیاز خود شکایت کردم و درخواست کمک نمودم و گفتم: «به خدا قسم یک درهم بیشتر ندارم. صبحانه و شام نیز ندارم.»

امام علیه السلام فرمود: «به نام خدا، سوگند دروغ می خوری، تو دویست دینار در زیر خاک پنهان کرده ای، من این سخن را به خاطر اینکه چیزی به تو نبخشم نمی گویم.» سپس به غلام خود فرمود: هر چه همراه داری به اسماعیل بده. غلام صد دینار به من داد.

سپس امام حسن علیه السلام به من فرمود: «این را بدان که هرگاه احتیاج بسیار به آن دینارهایی که در زیر خاک نهاده ای پیدا کردی، از آنها محروم خواهی شد.»

اسماعیل می گوید: «همانگونه که امام حسن علیه السلام فرموده بود، همانطور شد، زیرا دویست دینار در زیر خاک پنهان نموده بودم تا برای آینده ام پس انداز باشد، مدتی گذشت نیاز شدیدی به آن پیدا نمودم، رفتم تا آن را از زیر

---

<sup>۱</sup> - (سیره چهارده معصوم، ص ۸۶۷ و ۸۶۸، بحار، ج ۵۰، ص ۱۴۶ و ۱۴۷).

خاک بیرون آورم، خاک را کنار زدم، دیدم پول‌ها نیست، بعداً فهمیدم پسرم جای آنها را یافته و پولها را برداشته و فرار کرده است. چیزی از آن پولها به دست من نرسید و طبق فرموده امام حسن علیه السلام در حال شدت نیاز، از آن پولها محروم شدم<sup>۱</sup>.

### شیعه شدن ناصبی

از محمد بن عباس نقل شده که گفت: ما چند نفر کنار هم در مورد مقامات علمی و گزارشهای غیبی امام حسن عسکری علیه السلام صحبت می‌کردیم، یکی از ناصبیها (که از دشمنان سرسخت خاندان رسالت بود) گفتار ما را به مسخره گرفت و گفت: «من بدون مرگب (و رنگ مداد) نوشته‌ای را برای آن حضرت می‌نویسم، اگر او پاسخ مسائل من در آن نوشته را داد، حقانیت او را می‌پذیرم و گرنه بر عقیده خود باقی می‌مانم.

او مسائل خود را روی برگه‌ای نوشت، ما نیز مسائل خود را در نامه‌هایی نوشتیم و به محضر آن حضرت روانه کردیم.

امام حسن عسکری علیه السلام پاسخ مسائل همه ما را در جواب نامه‌اش داد و در برگه مربوط به ناصبی علاوه بر پاسخ مسائل او، نام وی و نام پدر او را نیز نوشته بود.

وقتی آن فرد ناصبی جواب نامه اش را دید از تعجب حیرت زده شد به طوری که از هوش رفت و پس از به هوش آمدن، حقانیت مقام امامت و علم و کمال عالی آن حضرت را تصدیق نمود و جزء شیعیان آن حضرت گردید<sup>۱</sup>.

### امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در مغازه قفل ساز

یک آقای بود در نجف، خیلی علاقه داشت که خدمت آقا امام زمان علیه السلام برسد. چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله رفت دید خبری نشد. چهارشنبه اول، چهارشنبه دوم، چهارشنبه سوم، دید فایده ای ندارد، خبری نشد، گفت برویم .

علوم رمل و جفر و اُسطرلاب و علوم غریبه را یاد بگیریم. با علوم غریبه جای امام زمان علیه السلام را پیدا کنیم. مشغول فراگیری علوم غریبه شد. باز دید با علوم غریبه هم نمی تواند بفهمد جایگاه امام زمان علیه السلام کجاست. شروع کرد به گریه کردن و گفت: آقا جان ما مسجد سهله آمدیم به ما نگاه نکردی، سراغ علوم غریبه آمدیم به ما توجه نکردی. آقا جان از هر دری آمدم نشد، شب در عالم رویا خوابی دید. حضرت فرمودند: فلانی اگر می خواهی موفق شوی مرا ببینی و کلید دیدار را پیدا کنی، بلند شو بیا تبریز.

در بازار تبریز یک پیرمرد قفل ساز هست. من گاهی به مغازه آن پیرمرد می‌روم. اگر می‌خواهی مرا ببینی و رمز ملاقات را پیدا کنی بلند شو بیا، من در مغازه آن پیرمرد هستم.

از خواب بیدار شد. با خود گفت الحمدلله در رویا خدمت آقا رسیدیم، آدرس را هم که آقا به ما داد. بالاخره وسایل را جمع کرد و مهیای سفر شد. وارد شهر تبریز شد، سراغ بازار قفل فروشان و قفل سازان را گرفت. آدرس را به او دادند. آمد بازار، وارد مغازه پیرمرد شد. دید پیرمرد نشسته، یک آقای جوانی هم که چهره اش همانند ماه شب چهارده درخشندگی دارد، داخل مغازه پیرمرد نشسته است و با یکدیگر مشغول صحبت هستند. اما غافل است از اینکه این آقای جوان حضرت است. ( حضرت در ذهن او تصرف کرده است که فعلاً حضرت را نشناسد، نمی‌خواهد فعلاً حضرت را بشناسد).

می‌گوید وارد مغازه شدم، من هم کنار جوان نشستم، دیدم پیرزنی وارد مغازه شد. سلام کرد و جواب سلام گرفت. رو به پیرمرد گفت: آقا ببخشید این قفل را من آورده‌ام، به پولش نیاز دارم. این قفل را از من به چند می‌خری؟ پیرمرد قفل را گرفت و نگاه کرد و گفت: مادر اگر بخواهی این قفل را بسازم یک شاهی از تو می‌گیرم. قفل ساخته می‌شود و قیمتش می‌شود هشت شاهی. اگر می‌خواهی قفل را همینطور بفروشی قیمتش هشت شاهی است، من از شما به هفت شاهی می‌خرم، یک شاهی استفاده برای من.

پیرزن تعجب کرد و پرسید: مرا مسخره می‌کنی؟ پیرمرد گفت: «أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ». پیرزن گفت: از اول بازار تا اینجا این قفل را به هر

مغازه‌ای بردم بیشتر از دو شاهی از من نخریدند، در صورتی که من به سه شاهی هم راضی بودم، اما شما به هفت شاهی از من می‌خری؟! پیرمرد گفت: دروغ نمی‌گویم، قفل را بده پولش را بگیر.

قفل را گرفت. هفت شاهی را به پیرزن داد. پیر زن رفت. آن جوان رو به من کرد و گفت: فلانی! چند نفر در میان کاسبان و مغازه داران مثل این پیرمرد سراغ داری که این قدر اهل انصاف باشد، سر مردم کلاه نگذارد، طالب دنیا نباشد؟ چند نفر سراغ داری که از دنیا گذشته باشد و اهل انصاف باشد؟ گفتم: آقا یک نفر هم سراغ ندارم، این اولین کسی است که می‌بینم اینقدر اهل انصاف هست. آن گاه حضرت فرمود: فلانی نمی‌خواهد خودت را خسته کنی و این در و آن دربزی، نمی‌خواهد چله نشینی کنی، نمی‌خواهد بروی جفر و رمل و ... را یاد بگیری، این‌ها به درد نمی‌خورد، این‌ها افسانه و خیالات است، برو خودت را بساز مثل این پیرمرد. از سر سفره دنیا برخیز، اهل ایثار باش، دنیا را طلاق بده، تو که جای ما را بلد نیستی. من به سراغت می‌آیم. تو به صدق متّصف شو به صفات اهل تقوا به سراغ تو من آیم تو مگو چرا نیایی می‌گویند: یک مرتبه دیدم آن جوان از دیدگانم مخفی شد. فهمیدم که آقا امام زمان (عج) بود<sup>۱</sup>.

---

۱- (ارتباط معنوی با امام زمان (عج)، شیخ حسین گنجی)

### امام زمان (ارواحنا فداه) در کنار جنازه بانوی باعفت

در عصر حکومت رضا قلدر، یکی از علمای ربانی مشهد، مرحوم آیت الله سید باقر سیستانی، سعی بسیار داشت تا به محضر مبارک امام زمان حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه شرفیاب گردد، او برای رسیدن به این سعادت عظمی، تصمیم گرفت چهل جمعه در مسجدی زیارت عاشورا بخواند، به این تصمیم عمل کرد و هر جمعه به قرائت زیارت عاشورا به طور کامل ادامه داد، او خود می گوید:

در یکی از جمعه های آخر که در یکی از مساجد مشغول زیارت عاشورا بودم، ناگاه شعاع نوری را از خانه ای در نزدیکی آن مسجد دیده می شد مشاهده و حالت معنوی عجیبی پیدا کردم، از جا برخاستم و به دنبال آن نور رفتم، خود را نزدیک آن خانه رساندم، دیدم نور عجیبی از داخل خانه می درخشد، در را زدم و با اجازه وارد شدم، دیدم حضرت ولی عصر (عج) در یکی از اتاق های آن خانه تشریف دارند و در آن اتاق جنازه ای را مشاهده نمودم که پارچه سفیدی روی آن کشیده بودند، منقلب شدم، در حالی که اشک از چشمانم سرازیر بود به آقا امام زمان (عج) سلام کردم، آقا جواب سلام مرا داد و فرمود:

چرا اینگونه دنبال من می گردی؟ و آن همه رنج را تحمل می کنی؟ مثل این (اشاره به جنازه) باشید تا من به دنبال شما بیایم.



پس فرمود: این جنازه، جنازه بانویست که در عصر کشف حجاب (رضاخان) هفت سال (برای حفظ عفت خود از گزند درندگان حکومت رضا قلدر) از خانه بیرون نیامد تا مبادا نامحرم او را ببیند<sup>۱</sup>.

بخش دوم :

قصه‌های شنیدنی

از زندگانی علمای بزرگ

## از برکات زیارت عاشورا

دکتر محمدهادی امینی فرزند علامه امینی (ره) نوشته است: در شب جمعه‌ای قبل از اذان صبح پدرم را در عالم رؤیا مشاهده کردم در حالی که بسیار خرسند و شادمان و آرام به نظر می‌رسید، جلو رفتم و پس از سلام و دست بوسی گفتم: پدر جان، در آنجا چه عملی باعث سعادت و نجات شما گردید؟ پدرم گفت: چه می‌گوئی؟

بار دیگر عرض کردم: آقا جان! در آنجا که اقامت دارید، کدام عمل موجب نجات شما گردید؟ کتاب الغدير يا ساير تألیفات شما؟ يا تأسیس بنیاد و کتابخانه امیر المومنین علیه السلام.

پدرم پاسخ داد: نمی‌دانم چه می‌گوئی. قدری روشن‌تر سخن بگو. گفتم: آقا جان! شما اکنون از میان ما رخت بر بسته‌اید و به سرای سرور انتقال یافته‌اید. در آنجا کدامین عمل شما را از مشکلات و سختی‌های عالم برزخ رهانید.

مرحوم علامه امینی درنگی نمود و سپس فرمود: فقط زیارت اباعبدالله الحسین علیه السلام. عرض کردم: شما می‌دانید که اکنون روابط بین ایران و عراق تیره شده و راه کربلا بسته است. برای زیارت چه کار کنیم؟ فرمود: در مجالس و محافلی که جهت عزاداری امام حسین علیه السلام برپا می‌شود شرکت کنید. ثواب زیارت امام حسین علیه السلام را به شما می‌دهند. سپس فرمود: فرزندم!

در گذشته بارها به تو یاد آور شدم و اکنون نیز به تو توصیه می‌نمایم که زیارت عاشورا را به هیچ عنوان ترک مکن. زیارت عاشورا را دایم بخوان و آن را وظیفه خودت بدان. این زیارت دارای آثار و برکات و فواید بسیاری است که موجب سعادت و خوشبختی تو در دنیا و عقبی می‌شود.

دکتر محمد هادی امینی می‌افزاید: علامه امینی با کثرت مشاغل، تألیفات و مطالعات، مواظبت کامل بر خواندن زیارت عاشورا داشت و سفارش به خواندن زیارت مذکور می‌نمود و بدین جهت خود من نیز سی سال است که توفیق خواندن زیارت عاشورا را دارم. یادآور می‌شود دکتر محمد هادی امینی روز چهارشنبه ۲۵ آبان ۱۳۷۹ در سن ۵۹ سالگی در تهران دار فانی را وداع گفت و پیکرش در باغ بهشت قم به خاک سپرده شد.<sup>۱</sup> امام صادق علیه السلام در باره فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام می‌فرماید: هیچکس نیست در روز قیامت مگر اینکه وقتی بزرگواری زوار امام حسین علیه السلام را نزد خداوند می‌بیند آرزو می‌کند که ای کاش حسین ابن علی علیه السلام را زیارت کرده بود.<sup>۲</sup>

### ده هزار جلد کتاب مطالعه کرده ام تا «الغدیر» را نوشته ام

از علامه امینی نقل شده است: برای تألیف «الغدیر» ده هزار جلد کتاب را مورد مطالعه قرار داده‌ام. او برای این کار مهمم بیش از سی سال کتابخانه‌های

۱- شگفتی‌های زیارت عاشورا، مهدوی اشرف، ص ۲۵، روزنامه اطلاعات، شماره ۲۲۰۶۱، ص ۴.

۲- وسایل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۳۰.

کوچک و بزرگ ایران و عراق و حجاز و سوریه و لبنان و شبه قاره هند و پاکستان را مورد بررسی قرار داد تا به تدوین این کتاب بزرگ نائل گردید .  
علامه می گفت : من دیدم تا قرن چهارم اسلامی کتاب های بسیاری در دست بوده است که از قرن پنجم به بعد آنها از دسترس خارج شده است که از آن پس هر کس از آنها نقل می کند با واسطه نقل می کند و چون من همیشه سعی می کنم که بدون واسطه نقل کنم در تلاش بودم که این کتابها را پیدا کنم تا اینکه بالاخره ، آنها در مکتبه‌ی ظاهریه دمشق پیدا کردم و می گفت در یکی از کتابخانه های معظم هندوستان کتابهایی را یافته ام که خطی بود و مطالبی داشت که به درد کار من می خورد.

فکر کردم که از آنها نسخه بردارم و شروع کردم به نوشتن از روی آنها ، ولی کتابها زیاد بود، و کتابخانه ها روزی بیشتر از چهار و پنج ساعت باز نبود ، از مدیر کتابخانه تقاضا کردم که کتابهای مورد نظر را به من عاریه بدهد همراه ببرم و شبها از روی آن بنویسم و بعداً بیاورم کتابها را تحویل بدهم او قبول نکرد ، آن روز رفتم ، فردا که به کتابخانه آمدم از من استقبال گرم کرد و کلید کتابخانه را به من داد و گفت : این کتابخانه در اختیار شما است هر موقع که خواستید ، به این کتابخانه بیایید و هر قدر که می خواهید اینجا بمانید و لذا من دستگاه فتوکپی آوردم و شصت هزار صفحه از آن کتابهایی که مورد نظر من بود عکسبرداری کردم<sup>۱</sup>.

## رد امتیاز ویژه

حجّت الاسلام محمد علی حقّانی از اعضای بیت مقام معظم رهبری (مدّ ظلّه العالی) می گوید: زمانی که ضریح مطهر حضرت امام رضا علیه السلام در حال تعویض بود، در خدمت مقام معظم رهبری (مدّ ظلّه العالی) به پابوسی امام هشتم علیه السلام مشرف شدیم. مقام معظم رهبری برای زیارت در کنار مرقد آن امام همام، مشغول راز و نیاز بودند. چون ضریح را برداشته بودند، حضور در کنار قبر رنگ و بوی دیگری داشت. بعد از پایان راز و نیاز حضرت آیت الله خامنه‌ای، آقای واعظ طبسی به ایشان عرض کرد آقا زاده ها هم بیایند نزدیکتر تا از نزدیک امام علیه السلام را زیارت کنند. معظّم له فرمودند: پس بقیّه چی؟ این دقّت را همواره حضرت آقا دارند. ایشان امتیاز ویژه و خاصی را برای فرزندان شان قایل نیستند در آن روز هم فرمودند: اگر بقیه افراد می توانند از نزدیک قبر امام هشتم علیه السلام را زیارت کنند، فرزندان من هم بیایند. پس از بیان آقا، همه توفیق حضور یافتند.

عجب روز به یاد ماندنی بود بعضی از دلشکستگان سر از پا نمی شناختند.

## تاثیر شیر مادر

در اهمیّت شیر مادر و نقش آن در سرنوشت آینده‌ی فرزندان، دو داستان واقعی و آموزنده و مفید برای والدین ارجمندی که با همه ی وجود خواهان سعادت و خوشبختی فرزندان خود می باشند، ارائه می گردد که عبارتند از:

داستان اول:

مرحوم شهید «آیت الله حاج شیخ فضل الله نوری» را در زمان مشروطه به دار آویختند. این مجتهد عادل انقلابی، علیه مشروطه غیر مشروعه آن قد علم کرد. با این که اول مشروطه خواه بود، اما چون مشروطه در جهت اسلام نبود، با آن مخالفت کرد. عاقبت او را گرفتند و زندانی کردند.

شیخ پسری داشت. این پسر، بیش از بقیه اصرار داشت که پدرش را اعدام کنند. یکی از بزرگان گفته بود من به زندان رفتم و علت را از شیخ فضل الله نوری سوال کردم، ایشان فرمود: خود من انتظارش را داشتم که پسر من چنین از کار درآید. چون شیخ شهید اثر تعجب را در چهره ی آن مرد دید، اضافه کرد: این بچه در نجف متولد شد. در آن هنگام مادرش بیمار بود، لذا شیر نداشت<sup>۱</sup>.

مجبور شدیم یک دایه شیرده برای او بگیریم. پس از مدتی که آن زن به پسر شیر می داد، ناگهان متوجه شدیم که وی زن آلوده ای است، علاوه بر آن دشمنان امیرالمومنین علیه السلام نیز بود. کار این پسر به جایی رسید که در هنگام اعدام پدرش کف می زد. آن پسر فاسد، پسر دیگری تحویل جامعه داد به نام (کیانوری) که رئیس حزب توده شد<sup>۲</sup>.

آری! این است تأثیر شیر مادر ناشایست و لقمه ی حرام و ...

---

۱- آب، آینه، آفتاب ابعاد شخصیتی مقام معظم رهبری، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی .

۲- صد حکایت تربیتی، مرتضی بذرافشان، ص ۳۸ .

داستان دوم:

شیخ مرتضی انصاری که در نجف اشرف مدفون است از علماء و مراجع برجسته قرن سیزدهم بود. کتاب‌های درسی «مکاسب» و «رسائل» که به منزله‌ی نردبان اجتهاد است و در حوزه‌های علمیّه تدریس می‌شود از تألیفات ایشان می‌باشد. وی از نظر زهد و تقوا و علم و جنبه‌های معنوی، یگانه عصر به حساب می‌آمد.

وقتی به مادرش گفتند: فرزندت به درجه‌ی عالی علم و تقوا رسیده است، وی در پاسخ گفت: من در انتظار آن بودم که فرزندم ترقی بیشتری داشته باشد، زیرا من به او شیر ندادم مگر این که با وضو بودم و حتی در شب‌های سرد زمستان بدون وضو او را شیر نمی‌دادم.<sup>۱</sup>

### احترام به مادر

شیخ حبیب‌الله رشتی از شاگردان شیخ اعظم انصاری گفته: شیخ مرتضی انصاری سه چیز داشت که منحصر به فرد بود ۱- زهد ۲- علم ۳- سیاست، وقتی از دنیا رفت علمش به من رسید و سیاستش به میرزای قمی و زهدش را با خود به قبر برد، تا آخر عمر خانه نخرید، شخصی پولی داد که خانه بخرد مسجد ساخت، این عالم برجسته، هر شب به دست بوسی مادرش می‌آمد و صبح با اجازه‌ی او از خانه بیرون می‌رفت، پس از مرگ مادر به شدت می‌گریست، می‌فرمود: گریه ام برای آن است که از نعمت

۱- صد حکایت تربیتی، مرتضی بذرافشان، ص ۳۸-نکته‌ها و سرگذشت‌های خواندنی، عبدالله اوجاقی مغامیر، ص ۱۷.



بسیار مهمی چون خدمت به مادر محروم شدم. شیخ انصاری پس از مرگ مادر، با کثرت کار و تدریس و مراجعات، تمام نمازهای واجب عمر مادرش را خواند، با آن که مادر ایشان از متدینه های روزگار بود<sup>۱</sup>.

### رمز موفقیت شیخ انصاری :

ایشان علاوه بر تلاش و توکل و انجام واجبات به چند عمل مستحبّ از اوّل بلوغ تا پایان عمر پای بند بود و همین باعث موفقیت او شد . و آن عبارت بود از :

(الف) تلاوت یک جزء قرآن کریم

(ب) نماز جعفر طیّار

(ج) خواندن زیارت جامعه کبیره

(د) زیارت عاشورا با صد لعن و سلام

و این اعمال را هر روز انجام می داد<sup>۲</sup>.

### علامه حلّی و بوسه بر خاک پای امام زمان (عج)

علامه حلّی، از رجال برجسته و علمای بزرگوار شیعه است ایشان هر هفته از حلّه با پای پیاده به سوی کربلا راه می افتاد تا فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام را در شب جمعه درک نماید. آن بزرگوار، طی سفری از حلّه به کربلا، به

---

۱- نظام خانواده در اسلام، ص ۴۸۴، حسین انصاریان-نکته ها و سرگذشت های خواندنی، عبدالله اوجاقی، ص ۵۶.

۲- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص ۹۰.

محضر نورانی امام عصر علیه السلام می‌رسند، اما حضرت را نمی‌شناسند. در طول مسیر، عصا از دست علامه به زمین می‌افتد. امام زمان ارواحنا فداه خم می‌شوند، عصای علامه را برمی‌دارند و به دست ایشان می‌دهند در همین هنگام سؤالی در ذهن علامه القاء می‌شود و از محضر امام علیه السلام می‌پرسد: آیا در این عصر و زمان که غیبت کبری است، می‌توان حضرت صاحب الامر (عج) را دید یا نه؟

حضرت در پاسخ علامه می‌فرمایند: چگونه صاحب الزمان را نمی‌توان دید و حال آن که دست او هم اکنون در دست توست؟!  
به محض این که علامه این پاسخ را می‌شنود، بی اختیار خود را به زمین می‌اندازد تا پای مبارک حضرت را ببوسد که در این هنگام از کثرت شوق مدهوش می‌شود<sup>۱</sup>.

### روش امام خمینی (ره) با خانواده‌شان در مهمانیها

آن بزرگوار که الگویی در تمام مراحل قرآن کریم و زندگی ائمه اطهار علیهم السلام بود در مورد حجاب و رعایت موازین شرعی و برخورد دختر و پسر نامحرم در خانواده خویش و نوه هایش هم طبق موازین شرعی عمل می‌نمود. و باید رفتار آن عزیز برای همه ما سرمشق باشد. دختر گرامی ایشان در این مورد می‌گوید به هر حال همانطوری که گفتم ایشان (امام خمینی(ره)) در مقابل بیرونی و نامحرم خیلی سختگیرند.

۱- قصص العلماء، محمد بن سلیمان، تنکابنی، ص ۳۵۵، گلشن ابرار، ج ۱، ص ۱۳۷.

الآن پسرهای من و احمد آقا ۱۵-۱۶ ساله اند و ما یک روز اگر منزل آقا (حضرت امام خمینی برای نهار دعوت شویم پسرها حق آمدن ندارند. یا اگر هم بیایند ما خانه خانم(همسر حضرت امام خمینی) می نشینیم و سفره می اندازیم و آنها منزل احمدآقا، آن هم برای اینکه پسرها و دخترهای اهل فامیل و خانه با هم غذا نخورند نه فقط سر سفره بلکه حتی سلام هم به هم نمی کنند، چون(سلام) واجب نیست<sup>۱</sup>.

### از کرامت های آیت الله حاج شیخ حسنعلی اصفهانی (نخودکی)

آیت الله حاج شیخ حسنعلی اصفهانی معروف به شیخ نخودکی درسیزدهم اردیبهشت ۱۲۴۲ش (۱۲۷۹ق) در اصفهان دیده به جهان گشود و در هفتم شهریور ماه ۱۳۲۱ (۱۳۶۱ق) دارفانی را وداع گفت و در مشهد مقدس مدفون گشت. وی از دوران طفولیت به فروع دین مقید و از هفت سالگی روزه دار بود، در دوازده سالگی سه سال مداوم روزه گرفت و شبها تا صبح بیدار می ماند و روزها به تحصیل علوم دینی می پرداخت و برای تکمیل معلومات خود به نجف اشرف و مشهد مقدس مهاجرت کردند.

وی به واسطه اخلاص و ممارست در ذکر و عبادت به سرعت مراحل سیر و سلوک را پیمودند و سرآمد عابدان و زاهدان و عارفان عصر خویش گردیدند<sup>۲</sup>.

---

۱- مجله شاهد تیرماه ۶۷ شماره ۱۵۹-، بهشت خانواده اسدالله محمدی نیا، ص ۴۳۷.

۲- نشان از بی نشانها، علی مقدادی اصفهانی، ج ۲، ص ۷.

### تشرّف آیت الله نخودکی اصفهانی به محضر امام زمان علیه السلام

فرزند ایشان گفته‌اند که امام جمعه خلخال نقل کردند: در مشهد بودم و در مدرسه فاضل خان خدمت حاج شیخ تلمذ می‌نمودم. یک روز که از مدرسه خارج می‌شدم دیدم مرحوم حاج شیخ خیلی مؤدّب حضور سیدی بزرگوار و باهیبت ایستاده‌اند و صحبت می‌کنند، خواستم نزدیک شوم نتوانستم، مدتی صحبت کردند. آقا رفتند حاج شیخ هم رفتند. بعد از چند روز مرحوم شیخ داخل مدرسه می‌شدند من هم می‌خواستم خارج شوم به همان نقطه که آن سید بزرگوار در آن روز ایستاده بودند رسیدم به زمین افتادم و زمین را بوسیدم. مرحوم حاج شیخ از من پرسیدند: این چه کاری بود که کردی؟ آنچه دیده بودم نقل کردم و عرض کردم من یقین دارم که ایشان حضرت حجّت علیه السلام بودند. لذا محل پای ایشان را بوسیدم. فرمودند: اگر تا من زنده هستم این واقعه را نقل کنی کور خواهی شد و دیگر سخنی نگفتند<sup>۱</sup>.

### تأثیر لقمه در عبادت

آقای محمدتقی حاتمی نقل می‌نمود که عادت من این بود که هر شب هنگام سحر یک ساعت مانده به صبح برای نماز شب بیدار می‌شدم؛ ولی چهل روز موفق نشدم. به حاج شیخ نامه نوشتم. ایشان در جواب دعای کوچکی فرستادند که صبح ناشتا بخورم و نوشته بودند: «چهل روز قبل فلان روز که

۱- نشان از بی نشانها، علی مقدادی اصفهانی، ج ۲، ص.

از مجلس شورا با فلان شخص خارج شدی، ظهر گذشته بود و رفیقان شما را به ناهار دعوت کرد؛ رفتید در چلو کبابی غذا خوردید، این اثر آن غذا است» و همان طور بود که حاج شیخ نوشته بودند. دعا را خواندم و مجدداً به خواندن نماز شب موفق شدم.

خداوند می فرماید: «ای پیامبران، غذای پاک و طیب بخورید و عمل صالح انجام دهید.» مثل اینکه غذای پاک با عمل صالح ملازمه دارد.<sup>۱</sup>

### صدایی از قبر

در کتاب معراج الاولیاء در صفحه ۷۲ نقل شده است: در صحن مطهر حرم امام رضا علیه السلام بنایی می کردند، اتفاقاً آن عمله ای که مشغول کندن زمین بود ندانسته کلنگش را به قبر مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی (ره) که در صحن مطهر دفن است زد که ناگهان نهیبی از قبر برآمد که: «مگر نمی بینی من اینجا خوابیده ام؟!». عمله از ترس بیهوش شد و همه متوجه شدند که صدا، صدای مرحوم حاج شیخ حسنعلی است.<sup>۲</sup>

### نهیب جان بخش

آقای سید محمود معدل نقل کرد: شروع کردم به مطالعه شرح حال حاج شیخ نخودکی اصفهانی؛ ناگاه دیدم حاج شیخ ظاهر شدند و فرمودند: کسی که شرح حال مرا می خواند نباید در منزل او شراب باشد و من چند بطری

---

۱- نشان از بی نشانها ص ۵۵، علی مقدادی اصفهانی .

۲- همان منبع، ص ۷۶ .

شراب خارجی در منزل داشتم و آنها را در محلی مخفی کرده بودم و کسی از جای آنها اطلاع نداشت. بلافاصله بلند شدم و آنها را از محل اختفا درآورده و شیشه‌ها را خالی کردم و بطری‌های خالی را در سطل زباله ریختم. آمدم و نشستم و مشغول مطالعه شدم. مجدداً ایشان را دیدم که فرمودند: حالا آزادی که مطالعه کنی.<sup>۱</sup>

### بهبتر از کیمیا

تعقیبات نماز از حاج شیخ حسن علی نخودکی(ره):

از حضرت آیت الله آقا موسی شبیری زنجانی نقل شده است که: در سفری که امام خمینی (ره) و پدرم برای زیارت به مشهد مقدس رفته بودند امام در صحن حرم امام رضا علیه السلام با سالک الی الله حاج شیخ حسنعلی نخودکی مواجه می‌شوند. امام امت(ره) که در آن زمان شاید در حدود سی الی چهل سال بیشتر نداشت وقت را غنیمت می‌شمارد و به ایشان می‌گوید با شما سخنی دارم. حاج شیخ حسن علی نخودکی می‌گوید: من در حال انجام اعمال هستم، شما در بقعه حرّ عاملی (ره) بمانید من خودم پیش شما می‌آیم. بعد از مدتی حاج حسن علی نخودکی می‌آید و می‌گوید چه کار دارید؟ امام (ره) خطاب به ایشان رو به گنبد و بارگاه امام رضا علیه السلام کرد و گفت: تو را به این امام رضا علیه السلام، اگر علم کیمیا داری به ما هم بده؟

حاج حسنعلی نخودکی انکار به داشتن علم کیمیا نکرد بلکه به امام(ره) فرمودند: اگر ما کیمیا به شما بدهیم و شما آن را در کوه و درو دشت را استفاده کنید می توانید آن را حفظ کنید و در هر جایی به کار نبرید؟ امام خمینی(ره) که از همان ایام جوانی صداقت از وجودشان می بارید سر به زیر انداخت و با تفکری به ایشان گفتند نه نمی توانم چنین قولی بدهم. حاج حسنعلی نخودکی که این را از امام(ره) شنید رو به ایشان کرد و فرمود: حالا که نمی توانید «کیمیا» را حفظ کنید من بهتر از کیمیا را به شما یاد می دهم و آن این که بعد از نمازهای واجب یک مرتبه آیه الکرسی را تا « هو العلی العظیم » می خوانی.

و بعد تسبیحات فاطمه الزهراء سلام الله علیها را می گویی. و بعد سه مرتبه سوره توحید « قل هو الله احد » را می خوانی.

و بعد سه بار صلوات می گویی: اللهم صلّ علی محمد و آل محمد. و بعد سه بار آیه مبارکه: «و من یتق الله یجعل له مخرجا. و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله، بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدراً» (سوره طلاق، آیه ۲ و ۳) « هر کس تقوای الهی پیشه کند، خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد، و هر کس به خداوند توکل کند کفایت امرش را می کند، خداوند فرمان خود را به انجام می رساند، و خدا برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است.»

« اگر این تعقیبات را بخوانی از کیمیا برایت بهتر است »<sup>۱</sup>.

### «چرا بهتر از کیمیا؟»

در مورد فضایل آیه الكرسي ، تسبیحات حضرت زهرا(س) ، صلوات ، قرائت سوره قل هوالله و آیه ۲ و ۳ سوره طلاق ، در باره دقت ، تدبیر عمل و انس گرفتن با آنها نکات بسیار ارزشمندی را ائمه اطهار (ع) بیان فرمودند که به عنوان نمونه به یکی دو مورد از آنها اشاره می کنیم.

آیه الكرسي کلید بهشت:

از امیرالمومنین(ع) روایت شده که فرمودند: «از رسول خدا (ص) بر بالای منبر شنیدم که فرمود: کسی که در تعقیب نمازهای واجب آیه الكرسي را قرائت کند هیچ چیز مانع از ورود او به بهشت نخواهد شد و تنها عابدان و صدیقان بر آن مواظبت می کنند.» (تفسیر فخر رازی، ج ۷، ص ۲)

آیه الكرسي آیه مشکل گشا:

پیامبر اکرم (ص): برگزیده قرآن سوره بقره و برگزیده بقره آیه الكرسي است و در آن پنجاه کلمه است و در هر کلمه پنجاه برکت است. «هرکس آیه الكرسي را در وقت شبانگاه بخواند حق تعالی او را از جمیع آفتها و بلاها نگاه می دارد و اگر وقت بامداد بخواند او از همه آفتها و بدیها نگاه می دارد... (تفسیرمنهج الصادقین، ص ۹۴، ملّا فتح الله کاشانی).

### فضیلت تسبیحات حضرت زهرا(س):

امام صادق (ع) می فرماید: «تسبیح حضرت زهرا (س) پس از هر فریضه ، از هزار رکعت در هر روز محبوب تر است.» (الله اکبر ۳۴ مرتبه ، الحمدلله ۳۳ مرتبه، سبحان الله ۳۳ مرتبه.) (بحار الانوار ، ج ۸۳، علامه مجلسی).



### فضیلت قرائت سوره قل هو الله (توحید):

امام صادق (ع) می فرماید: «هر کس بعد از نمازهای واجب سوره (توحید) قل هو الله احد را بخواند خداوند خیر دنیا و آخرت را برای او فراهم آورد، او و پدر و مادرش و فرزندان‌ش همه را بیمارزد.» (ثواب الاعمال، ص ۲۸۷، شیخ صدوق).

پیامبر اکرم (ص) به حضرت فاطمه زهرا (س) فرمود:

«هرگاه سوره ی (قل هو الله احد) را سه مرتبه بخوانی پس گویا ختم قرآن کرده ای.» (خلاصة الاذکار، محدث قمی).  
صلوات کلید حل مشکلات:

پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «صلوات فرستادن شما بر من روا شدن حاجات شماست و خداوند را از شما راضی می گرداند و اعمال شما را پاک و پاکیزه می کند.»

صلوات شفیع انسان و نوری در پل صراط است.

(صلوات کلید حل مشکلات، ص ۲۳، علی خمسه ای قزوینی).

### فضیلت آیه ۲ سوره طلاق:

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ ...

پیامبر اکرم (ص) می فرمایند: ای اباذر اگر جماعت به این آیه عمل کنند هم در دنیا و هم در آخرت بر آنها کفایت می کند. (العنبر، ص ۱۵۵، مولانا)  
پیامبر اکرم (ص) فرمود: من آیه ای را می شناسم که اگر تمام انسانها دست به دامن آن زنند برای حل مشکلات آنها کافی است، پس آیه «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ» را تلاوت فرمود و بارها آن را تکرار کرد. (تفسیر نمونه، ج ۲۴، ص ۲۴۸، آیه الله مکارم شیرازی).

### در مورد فضیلت آیه ۳ سوره طلاق:

پیامبر اکرم (ص) فرمود: شب معراج از پیشگاه خداوند سئوال کردم، پروردگارا! چه عملی از همه اعمال برتر است خداوند متعال فرمود: چیزی در نزد من افضل و برتر از توکل بر من، و خوشنودی به آنچه قسمت کرده ام نیست. (تفسیر نمونه ج ۲۴، ص ۲۵۱، آیه الله مکارم شیرازی). لازم به ذکر است حصول همه این فضایل زمانی است که توأم با اعتقاد و عمل به قرآن باشد.

### دانشجویان دین در عین جدّیت باید متوسّل نیز بشوند

مرحوم آقا سید محمد بهبهانی که از علماء و بزرگان است به دو واسطه نقل می‌کند از یکی از شاگردانش شیخ اعظم انصاری رضوان الله علیه که او گفت: چون از مقدمات علوم و سطوح فارغ گشتم، برای تکمیل تحصیلات به نجف اشرف رفتم و به مجلس درس شیخ آمدم. ولی از مطالب و تقریراتش هیچ نمی‌فهمیدم، خیلی از این وضع متأثر شدم تا جایی که دست به ختوماتی زدم باز فایده نبخشید. بالاخره به حضرت امیر علیه السلام متوسّل گشتم.

شبی در خواب خدمت آن حضرت رسیدم و بسم الله الرحمن الرحیم در گوش من قرائت نمود. صبح چون در مجلس درس حاضر شدم درس را می‌فهمیدم. به تدریج پیشرفت کرده و پس از گذشت چند روز به جایی رسیدم که در آن جلسات درس صحبت می‌کردم روزی از پای منبر درس با شیخ اعظم بسیار صحبت می‌نمودم و اشکال می‌گرفتم، آن روز پس از ختم

درس، خدمت شیخ رسیدم وی آهسته در گوش من فرمود آن کسی که بسم الله را در گوش تو خوانده است تا ( و لا الضالین ) را در گوش من خواند. این را گفت و رفت.

من از این قضیه بسیار تعجب کردم و فهمیدم که شیخ دارای کرامت است. زیرا تا آن وقت به کسی این مطالب را نگفته بودم<sup>۱</sup>.

### حقوق برادران مؤمن

موقعی در سفر یکی از زوآر که ملّا احمد مقدّس اردبیلی (ره) را نمی‌شناخت به او گفت: جامه‌های مرا ببر نزدیک آب و بشوی و چرک آن‌ها را بگیر - ملّا احمد قبول کرد و جامه‌های آن مرد بُرد و شست و آورد تا به او بدهد - در این هنگام آن مرد او را شناخت و خجالت کشید - دیگران هم او را توبیخ کردند. مقدّس اردبیلی فرمود: چرا او را ملامت می‌کنید؟ مطلبی نشده است. حقوق برادران مؤمن بر یکدیگر بیش از این‌هاست<sup>۲</sup>.

### برای خدا درس می‌دادم!

یکی از شاگردان شیخ رجبعلی از ایشان نقل می‌کند که:

---

۱- پند تاریخ، موسی خسروی، ج ۵، ص ۶۱- زندگانی و شخصیت شیخ مرتضی انصاری ص ۱۰۴.

۲- سیمای فرزندان، ص ۲۹۵ رضا مختاری، .

« در تشییع جنازه آیت الله بروجردی «ره» جمعیت بسیاری آمدند و تشییع باشکوهی شد، در عالم معنا از ایشان پرسیدم که چگونه چطور از شما این اندازه تجلیل کردند؟ فرمود: تمام طلبه‌ها را برای خدا درس می‌دادم.»<sup>۱</sup>

### بزرگترین ریسمان ابلیس

در حالات شیخ مرتضی انصاری نوشته‌اند، روزی یکی از فضلا در مجلس بحث شیخ گفت: خوابی برای شما دیدم ولی خجالت می‌کشم نقل کنم، شیخ فرمود بگو، عرض کرد: دیشب در خواب شیطان را دیدم طنابهای (نازک و ضخیم) داشت، ولی یک طناب خیلی کلفت داشت، پرسیدم این طناب ضخیم برای کیست؟ گفت: برای استادت شیخ انصاری است، خیلی زور می‌خواهد تا شیخ را بکشانم، ولی دیروز به هر زحمتی بود او را به دام انداختم، تا بازار کشاندمش، ولی طناب را پاره کرد و فرار نمود، این خواب نمی‌دانم حقیقت دارد یا خواب پریشان است. شیخ تبسم کرد و فرمود: ملعون راست گفته است دیروز در منزل ما چند مهمان زن وارد شدند، زنم به من پیشنهاد کرد مقداری میوه برای مهمانان بگیرم، پولی که به این مصرف برسد نداشتم فقط بابت نماز و روزه، یک قرآن عجمی به عنوان قرض برداشتم که به بازار بروم میوه بخرم بعداً که پول رسید جایش بگذارم، تا در دکان آمدم، ناگهان به خود آمدم گفتم شاید مُردی از کجا میدانی زنده بمانی و دینت را ادا کنی؟ برگشتم پول را جای خودش گذاشتم، دنباله بحث

۱- کیمیای محبت، صفحه ۱۹۸، محمدی ری شهری .

شنیدنی است: آن فاضل گفت: از شیطان پرسیدم طناب من کدام است؟  
نگاهی به من کرد و گفت: تو نیاز به طناب نداری<sup>۱</sup>.

### قضیه شنیدنی «مقام صاحب الزمان علیه السلام» در حله

مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی از مرحوم آقا سید علی اکبر موسوی خویی پدر بزرگوار مرجع عالیقدر شیعه آیت الله سید ابوالقاسم خویی نقل کرده اند زمانی از نجف اشرف به حله سفر کردم. هنگام عبور از میان بازار، چشمم به قبه مسجدمانندی افتاد که بر سر در آن نوشته بود: هذا مقام صاحب الزمان من از اهالی حله علت نامگذاری آن را جويا شدم. همگی به اتفاق آراء گفتند اینجا خانه عالمی با تقوا به نام شیخ علی بوده که همیشه در انتظار ظهور حضرت مهدی علیه السلام به سر می برده است، او پیوسته نسبت به امام زمان علیه السلام عتاب و خطاب می کرد و می گفت: این غیبت از انظار در این زمان برای چیست؟ در حالی که مخلصین شما در شهرها و اقطار عالم همچون برگ درختان و قطره های باران فراوان هستند. در همین شهر خودمان، شیفتگان و دوستان شما بیش از هزار نفرند. پس چرا ظهور نمی فرمائید تا دنیا را پر از قسط و عدل نمائید؟ تا آن که روزی شیخ علی با همان حال سر به بیابان نهاد و همان سخنان را آغاز کرد که ناگهان دید عربی بیابانگرد نزد او حاضر است و به او فرمود: جناب شیخ؛ به چه کسی این همه عتاب و خطاب می کنی؟  
عرض کرد: خطابم به امام زمان علیه السلام است.

آقا فرمودند: ای شیخ، صاحب الزمان من هستم، با من این همه عتاب و خطاب نکن! اگر سیصد و سیزده نفر اصحاب موجود بودند، من ظاهر می شدم، در همین شهر حله که می گویی؛ جز تو و فلان شخص قصاب کسی دوست با اخلاص من نیست. حال اگر می خواهی صورت واقعه برایت روشن شود، برو مخلصین مرا که می شناسی، در شب جمعه به منزلت دعوت کن و در صحن حیاط، مجلسی آماده ساز؛ آن قصاب را هم بگو بیاید و دو بزغاله هم روی بام خانه ات ببند؛ آنگاه منتظر ورود من باش تا حاضر شوم و واقع امر را به تو بفهمانم. چون فرمایشات حضرت به پایان رسید، امام از نظر شیخ غایب شدند.

شیخ علی حلاوی مسرور از این ماجرا با خوشحالی فراوان به حله برگشت؛ نزد قصاب رفت و قضیه را با او در میان گذاشت. آن دو با کمک یکدیگر چهل نفر را از بین هزار نفری که آنها را از ابرار و منتظران حقیقی حضرت می پنداشتند انتخاب کردند و دعوت نمودند که در شب جمعه به منزل شیخ بیایند تا به ملاقات امام عصر مشرف شوند.

شب جمعه موعود فرا رسید؛ مرد قصاب با آن چهل نفر برگزیده به خانه شیخ علی حلاوی آمدند و در صحن حیاط نشستند؛ همه با وضو رو به قبله در حال ذکر و صلوات و دعا در انتظار قدوم قائم منتظر علیه السلام لحظه شماری می کردند. شیخ علی نیز طبق فرمان حضرت قبلاً دو بزغاله را روی پشت بام بسته بود و خود در صحن حیاط در حضور میهمانان تشریف فرمایی مولا را انتظار می کشید. پاسی از شب که گذشت، ناگهان همگی دیدند نور با

عظمت و درخشانی که به مراتب از خورشید درخشنده تر بود، در آسمان ظاهر شد و همه جا را روشن کرد؛ سپس آن نور به طرف خانه شیخ علی آمد تا آنکه بر پشت بام منزل قرار گرفت .

دقایقی بیش نگذشت که صدایی از پشت بام، آن مرد قصاب را فرا خواند. مرد قصاب امتثال امر کرده برخواست و روی بام رفت و به خدمت حضرت شرفیاب شد. امام به او فرمودند: یکی از این دو بزغاله را نزدیک ناودان ذبح کن ، به طوری که تمام خونس از ناودان سرازیر و در صحن خانه جاری شود، مرد قصاب فرمان امام را اطاعت کرد .وقتی خون در حیاط جاری شد آن چهل نفر گمان کردند حضرت مهدی علیه السلام مرد قصاب را گردن زده و این خون اوست که از ناودان می ریزد .پس از اندکی صدایی از پشت بام به گوش رسید و شیخ علی حلاوی را احضار فرمود. شیخ برخاست و خود را به روی بام رساند ، دید مرد قصاب صحیح و سالم روی بام در محضر امام ایستاده ،اما یکی از دو بزغاله را سر بریده و خون بزغاله بوده که در صحن حیاط جاری شده است در این هنگام قصاب به امر حضرت بزغاله دوم را نیز نزدیک ناودان سر برید و بار دوم خون از ناودان به میان حیاط سرازیر شد.

وقتی آن چهل نفر دوباره خون تازه‌ای را در صحن منزل جاری دیدند، گمانشان تبدیل به یقین شد و همگی قطع پیدا کردند که حجت بن الحسن ارواحناده ،مرد قصاب و شیخ علی حلاوی را گردن زده و زود است که نوبت یک یک آنها فرارسد و ملاقات با امام زمان علیه السلام به قیمت جانشان تمام شود. از این رو بی درنگ از جا برخاستند و از منزل شیخ علی حلاوی گریختند

حضرت اینجا رو به شیخ علی کرده فرمودند: اینک به حیاط برو و به آنان بگو که به پشت بام بیایند و با من دیدار کنند. شیخ علی به صحن حیاط که رسید، حتی یک نفر از آن چهل نفر برگزیده را ندید و دانست که همه فرار کرده اند.

به سرعت به پشت بام برگشت و گریختن آن چهل نفر را به عرض مبارک حضرت رسانید. حضرت فرمودند: ای شیخ دیگر آن همه با من عتاب و خطاب نکن. این شهر حله بود که می گفتمی بیش از هزار نفر از یاران و مخلصان ما فقط در این شهر هستند؛ پس چه شد که بین آن دوستان انتخاب شده کسی جز تو و این مرد قصاب باقی نمانده است؟! اینک سایر جاها را نیز به همین گونه قیاس کن. این جمله را فرمود و از نظر آن دو ناپدید گشت. پس از این ماجرا شیخ علی حلاوی منزلش را به صورت بقعه ای مرمت کرد و به «مقام صاحب الزمان» موسوم نمود. از آن زمان تا کنون آن مقام شریف، زیارتگاه عام و خاص است<sup>۱</sup>

### ارتباط آیت الله سید علی قاضی با عالم ارواح

مرحوم محمد تقی آملی از شاگردان آن بزرگوار (آقا سید علی قاضی) می فرماید: من مدتها می دیدم که مرحوم قاضی دو سه ساعت در وادی السلام می نشستند، با خود می گفتم: «انسان باید زیارت کند و برگردد و به

۱- راهنمای مصور سفر زیارتی عراق، ص ۴۳۲ به نقل از العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان



قرائت فاتحه ای روح مردگان را شاد کند، کارهای لازم تر هم هست که باید به آن پرداخت» این اشکال در دل من بود اما به احدی ابراز نکردم، حتی به صمیمی ترین رفیق خود از شاگردان استاد. مدت‌ها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر استاد به خدمتش می رفتم تا آنکه از نجف اشرف به ایران عازم شدم ولیکن در مصلحت بودن این سفر، تردید داشتم. این نیت هم در ذهن من بود و کسی از آن مطلع نبود. شبی بود میخواستم بخوابم، در آن اتاقی که بودم، در طاقچه پایین پای من کتاب بود، کتابهای علمی و دینی.

در وقت خواب طبعاً پای من به سوی کتابها کشیده می شد، با خود گفتم: برخیزم و جای خواب را تغییر دهم یا لزومی ندارد، چون کتابها درست مقابل پای من نیست و بالاتر قرار گرفته، و این، هتک حرمت کتاب نیست. بالاخره بنابراین گذاشتم که هتک نیست و خوابیدم. صبح که به محضر استاد مرحوم قاضی رفتم و سلام کردم، فرمود: (علیکم السلام! صلاح نیست شما به ایران بروید. و پا دراز کردن به سوی کتابها هم هتک احترام است.) بی اختیار هول زده گفتم: (آقا! شما از کجا فهمیده اید؟) فرمود: (از وادی السلام فهمیده ام!)<sup>۱</sup>

### اخلاص شیخ عباس قمی

شیخ عباس قمی برای فرزند بزرگش نقل کرده است که وقتی کتاب منازل الآخره را تالیف و چاپ کردم در قم بدست شیخ عبدالرزاق مساله گو که قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام مساله می گفت رسید. پدر

کربلایی محمد رضا از علاقه مندان شیخ عبدالرزاق بود و هر روز در مجلس او حاضر می شد. شیخ عبدالرزاق پس از آن روزها منازل الآخره را برای مستمعین می خواند. روزی پدرم به خانه آمد و گفت: (( شیخ عباس، کاش مثل این مساله گو می شدی و می توانستی منبر بروی و این کتاب را که امروز برای ما خواند بخوانی! )) چند بار خواستم بگویم آن کتاب از تألیفات من است اما هر بار خودداری کردم و چیزی نگفتم. فقط عرض کردم: دعا بفرمایید خداوند توفیقی مرحمت فرماید<sup>۱</sup>.

### حرمت مهمان

((وامصیبتا))! ((ای وای بر ما))! فریاد در فریاد می پیچید و بانگ شیون و زاری بر می خیزید. روز عید غدیر است. مثل هر سال حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در منزل خویش نشسته و مردم از هر قشر و طبقه به زیارت او می آیند. خادم منزل هنگام عبور از کنار حوض، ناگهان چشمش به جنازه ای روی آب می افتد و تاب از کف می دهد. جنازه ی آقا میرزا علی، نور دیده ی حاج میرزا جواد آقا بر آب شناور مانده است.

- ساکت

این را آقای ملکی پس از آن که از ماجرا باخبر شده خطاب به زن ها می گوید. جنازه کنار حوض دراز کشیده است. سکوت حکم فرما می شود و پذیرایی از مهمانان مثل هر سال ادامه می یابد. پس از صرف نهار،

۱- سیمای فرزندگان، رضا مختاری .

مهمانان قصد رفتن می‌کنند. آقا به برخی از آن‌ها می‌فرماید: «شما اندکی تامل فرمایید. باشما کاری دارم! پس از رفتن همه، آقا ماجرا را به آن‌ها باز می‌گوید و از آن‌ها برای مراسم تدفین نور چشم از دست رفته کمک می‌گیرد»<sup>۱</sup>.

### چهل روز عقب گرد

دو نفر در باره ی شخص سومی، با هم گرم گفت و گو بودند. آقا میرزا جواد ملکی تبریزی حین عبور صحبت‌های آن دو نفر به گوشش می‌خورد و رد می‌شد. مدتی بعد فرمود: «صحبت‌های آنها به گوشم خورد و چهل روز عقب افتادم»<sup>۲</sup>.

### امام معصوم چگونه در طول عمرش گناه نمی‌کند

از مرحوم آیت الله شیخ جعفر صاحب کتاب کشف الغطاء (قدس سره) نقل می‌کنند که از ایشان سؤال شد: آیا صحیح است که می‌گویند امام معصوم در طول عمرش مرتکب گناه نمی‌شود؟ مرحوم شیخ فرمود: من که یک نفر غیر معصوم مدت چهل سال است یک مکروه هم انجام نداده‌ام، چه رسد به امام معصوم علیه السلام!<sup>۳</sup>

---

۱- تا حوالی عرش، ص ۱۴، عباس عباس زاده.

۲- یکصد داستان خواندنی، آیت الله شیرازی، ترجمه عبدالرسول مجیدی، ص ۸۵.

۳- تا حوالی عرش، ص ۱۴، عباس عباس زاده ص ۱۵.

## آیت الله سیّد محمد مهدی بحر العلوم اسوه تقوا

مرحوم سید محمد مهدی بحر العلوم در ایام کودکیش در مجلسی نشسته بود ناگهان گریه کنان مجلس را ترک کرد. علتش را پرسیدند؟ فرمود: چگونه در مجلسی حاضر شوم که معصیت خدا در آن می شود معلوم شد در آن مجلس غیبت افراد می شده است<sup>۱</sup>.

## حلم و بزرگواری آیت الله سیّد محسن امین عاملی

یکی از بزرگان نقل می کند: مرحوم سیّد محسن امین عاملی را در تشییع یکی از بزرگان علمای سنی در بازار حمیدیه ی شام دیدم، با سرعت به سویش شتافته سلام کرده دستش را بوسیدم و به دنبالش حرکت کردم تا به مسجد اموی رسیدیم، مسجد مملو و پر از جمعیت شد و سید بر آن جنازه نماز خواند. پس از نماز مردم می خواستند دست سید را ببوسند من تعجب کردم و با خود گفتم این همه سنی دست یک عالم شیعی را می بوسند؟ از سیّد علّت را سؤال کردم؟! او فرمود: این نتیجه ۱۰ سال خوشرفتاری و معاشرت با مردم است، بعد فرمود: من وقتی به شام آمدم بعضی از نادان ها سخت ترین دشمنان را بر من شوراندند، هر وقت به خیابان می رفتم به فرزندان خود دستور می دادند به من سنگ بزنند و بعضی اوقات عمامه ام را از عقب می کشیدند من بر همه آزارها صبر نمودم، با آنها خوشرفتاری کردم، در تشییع جنازه هایشان شرکت کردم به عیادت مریض هایشان رفتم،

۱- یکصد داستان خواندنی، ص ۷، آیت الله سیدمحمد شیرازی.

جویای احوالشان می شدم و در صحبت کردن با آنها خوش رویی و مهربانی را پیشه ساختم، تا اینکه دشمنی به دوستی مبدل شد<sup>۱</sup>.

### عهد صاحب جواهر

صاحب جواهر با خود عهد کرده بود که هر شب مقداری از کتاب جواهر را بنویسد. یک شب فرزندش از دنیا رفت. می گویند: صاحب جواهر قلم و کاغذ به دست گرفت و با چشمی گریان و قلب محزون کنار جسد فرزندش آمد و به علت همان عهدی که کرده بود، مشغول نوشتن جواهر شد<sup>۲</sup>.

### تأثیر سخن آیت الله شیخ جعفر شوشتری

مرحوم شیخ جعفر شوشتری در زهد و تقوی شهرت به سزایی یافته بود، ایشان سفری از عراق به ایران نمود، وقتی وارد تهران شد جمعیت زیادی از جمله سفیر کشور روسیه به ملاقاتش رفتند. مردم از آن مرحوم خواستند آنها را موعظه و نصیحت نماید. ایشان نیز بنابه درخواست مردم، سرش را بلند کرد فرمود: ای مردم بدانید و آگاه باشید که خدا در همه جا حاضر است و مطلب دیگری نفرمود. اما این سخن تکان دهنده، اثر خودش را بخشید، به طوری که اشک ها جاری گردید قلب ها در هم تپیده و حالت مردم به شکل عجیبی دگرگون گردید. جریان گذشت و سفیر روسیه در نامه ای به نیکولا قیصر روس این چنین نوشت: تا مادامی که این قشر از روحانیون مذهبی در بین مردم هستند و مردم نیز از آنها پیروی می کنند، ما نمی توانیم کاری از

---

۱- یکصد داستان خواندنی، ص ۴، آیت الله سیدمحمد شیرازی.

۲- یکصد داستان خواندنی، ص ۱۶، آیت الله سیدمحمد شیرازی.

پیش ببریم، زیرا وقتی جمله ای چنین انقلاب عجیب روحی به وجود می آورد دیگر دستورات و فتوهای صادره چه خواهد کرد؟

### حلم و بزرگواری آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی

یکی از طلبه ها حکایت کرد: که در صحن امام حسین علیه السلام نزدیک درب تلّ زینبیه، نشسته بودم و مردی در کنارم ایستاده بود. مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی با اصحابش، از حرم مقدس امام حسین علیه السلام خارج شد و از درب تلّ زینبیه صحن مطهر را ترک گفت. مردی که در کنارم ایستاده بود آهسته گفت بروم و سید را کنار گوشش دشنام گویم و به دنبال سید حرکت نمود لحظاتی نگذشت که مرد دشنام دهنده با چشم گریان بر گشت، علتش را پرسیدم: پاسخ داد من سید را تا درب منزل دشنام دادم اما وقتی به درب منزل رسیدم سید فرمود: همین جا توقف کن من با شما کاری دارم و داخل منزل شد، طولی نکشید از منزل خارج شد و فرمود: این پول ها را بگیر و هر وقت تنگ دستی به تو روی آورد به ما مراجعه کن و آماده ام که هر گونه دشنام و نا سزایی را بشنوم! اما تقاضای من آن است که عرض و ناموس مرا مورد دشنام قرار ندهی. دشنام دهنده می گوید چنان این کلمات پیامبرگونه سید در من اثر عمیقی به جای گذاشت که نزدیک بود قالب تهی نمایم، (بمیرم) اشک چشمان مرا گرفت و رعشه بر اندامم افتاد همانطوری که

مشاهده می کنی<sup>۱</sup>.

### نورانیّت آیت الله شیخ محمد کوهستانی

حاج شیخ محمد ابراهیم ریاحی درباره آیت الله کوهستانی می گوید: به محضرش تشرّف حاصل کردیم. ایشان بیمار بودند (و مدتی بعد بر اثر آن رحلت نمودند). تا موقع نماز شد ، با آن جسم ناتوان به نماز ایستاد. آن قدر نماز را با خضوع و طمأنینه خواند و سجده هایشان به قدری طولانی بود که با وجود آنکه ما جوان بودیم، برایمان مشکل بود. در هر حال، نماز را خواندیم و از ایشان تقاضای گفتاری کردیم که به آن عمل کنیم، فرمود: (( توجهتان به قرآن باشد که این روزها قرآن خیلی غریب است )) . این سخن را آنچنان با سوز دل بیان کردند که ما به گریه افتادیم و چون با اصرار تقاضای دستورالعملی کردیم، فرمودند: (( ذکری را برایتان می گویم که اگر به آن عمل کنید ، هر حاجتی داشته باشید به آن می رسید و آن چنین است: تا چهل روز ، هر روز دوازده بار (( سوره انا انزلناه )) را بخوانید. بعد از آن حاجت شما برآورده می شود. ان شاءالله.

.. در یکی از سال ها ما زاندران دچار خشکسالی و کم آبی شد و کشاورزان و سایر اقشار مردم از این بابت نگران شدند. یکی از زنان روستایی با لحنی ناراحت و آشفته ، نزد آیت الله کوهستانی - که عازم مسجد بود - آمد و فریاد زد : هنگامی که نماز می خوانید به فکر ما هم باشید. محصولاتمان در

---

۱- یکصد داستان خواندنی آیت الله سید محمد شیرازی، ترجمه عبد الرسول مجیدی از ص ۶۶،۶۷.

حال نابودی است. ایشان به راه خود ادامه داد و در مسجد با مردم به جماعت ایستاد. آیت الله کوهستانی بعد از اقامه نماز به سجده ای طولانی رفت و به ذکر دعا و خواندن دعای ابوحمزه ثمالی مبادرت نمود. هنوز سر از سجده برنداشته بود که صدای بارندگی شدید به گوش نمازگزاران رسید.

. . . آیت الله کوهستانی از علمای وارسته ای بود که شیخ رجبعلی خیاط درباره اش فرمود: از آقای کوهستانی نوری ساطع است که به آسمان می رود. سالها بعد این سخن رجبعلی خیاط را برای وی بازگو می کنند، فروتنانه می گوید: آن زمان ذکرهایی داشتیم.

. . . آیت الله کوهستانی ارادت عمیقی نسبت به خاندان عصمت و طهارت داشت و در شب های پنجشنبه و جمعه هر هفته مراسم سوگواری حضرت ابا عبدالله علیه السلام و یارانش را برپا می کرد. وقتی مداحان به ذکر مصائب ائمه علیهم السلام می پرداختند سیل اشک از دیدگانش جاری می شد. او در وصیت نامه خود تاکید کرد که بازماندگانش این مجلس را برپا دارند<sup>۱</sup> . . .



بخش سوم :

قصه های شنیدنی در موضوعات مختلف

## بسم الله در ابتدای هر کار

عبدالله ابن یحیی بر امیرالمومنین علیه السلام وارد شد. نزد آن حضرت کرسی بود. او امر فرمود که بر کرسی بنشینند. نشست ولی واژگون شد. عبدالله افتاد سرش شکست خون جاری شد. امیرالمومنین علیه السلام فرمود آب آوردند و سرش را شست فرمود: نزدیک بیا، پس دست مبارکش را بر محل زخم گذارد و آب دهان بر آن زده سرش را بست. در همان لحظه زخم سالم شد بعد فرمود: آیا نمی دانی پیامبر از سوی خدا برای من این حدیث را نقل کرد: هرکار که بدون نام خدا شروع شود بی سرانجام خواهد بود. در هنگام نشستن بسم الله نگفتی عقوبتش به تو رسید!

## حضرت عیسی مسیح علیه السلام و شبان

حضرت مسیح علیه السلام شبانی را گفت: عمر خود را به شبانی صرف کردی، اگر در تحصیل علم می کوشیدی بهتر از این بودی. شبان عرض کرد: یا نبی الله من فقط شش مسئله از همه ی دانش ها آموخته ام و بدان عمل می کنم: اول اینکه تا حلال هست، حرام نمی خورم و هرگز حلال کم نمی شود که احتیاج به حرام باشد.

**دوم** اینکه تا راست هست، دروغ نمی‌گوییم و هرگز راست کم نمی‌شود تا احتیاج به دروغ باشد.

**سوم** این که تا عیب خود می‌بینم، به عیب دیگران مشغول نمی‌شوم و هنوز از اصلاح عیوب خود فارغ نشده‌ام که به عیب دیگران بپردازم.

**چهارم** اینکه تا ابلیس (رئیس شیاطین) نمیرد، از وسوسه‌ی او ایمن نمی‌شوم و هنوز شیطان نمرده است که من ایمن باشم!

**پنجم** اینکه تا گنج و خزینه خدا را خالی نبینم، به گنج و خزینه‌ی مخلوق طمع ندارم و هنوز خزینه و گنج خدا را خالی نیافته‌ام. ششم اینکه تا هر دو

پای خود را در بهشت ندیده‌ام، از عذاب خدا ایمن نباشم. حضرت عیسی علیه السلام فرمودند: علم اولین و آخرین، همین‌هاست که آموخته‌ای. در خانه اگر

کس است، یک حرف بس است.<sup>۱</sup>

### فرمانده بصیر

سرگرد رضا نیکخواهی می‌گوید: پروازهای وضعیت اضطراری (هواپیماهای

مسّح با هشدار رادار مرزی با هواپیماهای دشمن به مقابله می‌پردازند) تمام

شده بود. به همراه شهید بابایی جهت استراحتی کوتاه در زیر سایه هواپیما

روی زمین نشسته بودیم. عباس که از پروازهای پی در پی خستگی در

چهره اش نمایان بود رو به من کرد و در حالی که به کارگری که در محل

استقرار هواپیماهای آماده مشغول نظافت بود، اشاره کرد، گفت: آقا رضا! آن

کارگر را می‌بینی. از خدا می‌خواستم که به جای آن کارگر بودم و آنجا را

جارو می‌کردم. من از این گفته دلگیر شدم و گفتم: چرا چنین آرزویی می‌کنی؟ شما که الآن فرماندهی پایگاه را به عهده داری و این مسئولیت سنگینی است. در ثانی شما شایستگی ارتقاء به پست‌های بالاتر در نیروی هوایی را نیز دارید. شهید بابایی در حالی که چهره از من برگرفته بود و با نگاه نافذش به آسمان می‌نگریست، گفت: نه اینکه از شغلم ناراحتم؛ ولی اگر کارگر ساده بودم، مسئولیتم در نزد خدا کمتر بود. حالا که فرمانده پایگاه هستم، هر کجا حادثه‌ای رخ دهد فکر می‌کنم، شاید، کوتاهی من باعث به وجود آمدن آن بوده است؛ به همین خاطر است که آرزو می‌کنم، کاش به جای آن کارگر ساده بودم<sup>۱</sup>.

### شهید خرازی به روایت شهید آوینی

... وقتی از این کانال که سنگرهای دشمن را به یکدیگر پیوند می‌داده‌اند بگذری، به «فرمانده» خواهی رسید، به علمدار. او را از آستین خالی دست راستش خواهی شناخت. چه می‌گویم چهره ریز نقش و خنده‌های دلنشینش نشانه‌ی بهتری است. مواظب باش، آن همه متواضع است که او را در میان همراهانش گم می‌کنی. اگر کسی او را نمی‌شناخت، هرگز باور نمی‌کرد که با فرمانده لشکر مقدس امام حسین علیه‌السلام رو به رو است. ما اهل دنیا، از فرمانده لشکر، همان تصویری را داریم که در فیلم‌های سینمایی دیده‌ایم. اما

۱- پرواز تا بی‌نهایت، انتشارات عقیدتی سیاسی نیروی هوایی ارتش، ص ۷۶.

فرمانده‌های سپاه اسلام، امروز همه آن معیارها را در هم ریخته‌اند. حاج حسین را ببین، او را از آستین خالی دست راستش بشناس. جوانی خوشرو، مهربان و صمیمی، با اندامی نسبتاً لاغر و سخت متواضع آنان که درباره او سخن گفته‌اند بر دو خصلت بیش از خصائل وی تأکید کرده‌اند: شجاعت و تدبیر. حضور حاج حسین در نزدیکی خط مقدم درگیری، بسیار شگفت‌انگیز بود. اما می‌دانستیم او کسی نیست که بیهوده دل به دریا بزند. عالم محضر خداست و حاج حسین کسی نبود که لحظه‌ای از این حضور، غفلت داشته باشد. اخذ تدبیر درست، مستلزم دسترسی به اطلاعات درست است. وقتی خبردار شدیم که دشمن با تمام نیرو، اقدام به پاتک کرده، سر وجود او را در خط مقدم دریافتیم<sup>۱</sup>.

### مزایای خلق خوش

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از نماز صبح به مردم فرمودند: کدام یک از شما برای پیکار با سه نفر حاضر است؟ آنها سوگند یاد کرده‌اند که مرا بکشند. هیچ کس از اطرافیان چیزی نگفت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: گمان می‌کنم علی بن ابی طالب میان شما نباشد. عامر بن قتاده عرض کرد: یا رسول الله! دیشب از شدت ناراحتی و رنج خسته بود، برای نماز بیرون نیامد، اگر اجازه فرمایید به او خبر دهم، حضرت اجازه داد. قتاده به علی علیه السلام خبر داد، به محض اطلاع گویا تمام ناراحتی‌های او برطرف

شد، خدمت پیامبر ﷺ آمد. حضرت فرمودند: سه نفر هم سوگند شده اند که مرا بکشند. با این که به پروردگار کعبه دروغ می گویند. علی علیه السلام عرض کرد: من به تنهایی آنها را دفع می کنم، اجازه فرمایید بروم لباس بپوشم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: شمشیر و لباس و زره و عمامه‌ی من حاضر است. آن گاه با دست خویش لباس رزم بر قامت امیرمؤمنان علیه السلام پوشاندند و شمشیر بر کمرش آویختند و سوار اسب شخصی خود کردند. علی روانه شد.

سه روز طول کشید، نه جبرئیل خبری از او آورد و نه از جای دیگر خبر رسید. فاطمه‌ی زهرا علیها السلام اندوهگین شد و با حسن و حسین علیهما السلام خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: گمان می کنم این دو یتیم شده باشند، حضرت گریستند، آن گاه فرمودند: هر کس از حضرت خبر بیاورد بهشت را به او بشارت می دهم.

همه متفرق شدند عامربن قتاده آمد و بشارت آمدن علی علیه السلام را آورد، در همین هنگام جبرئیل نازل شد و جریان مبارزه‌ی علی علیه السلام را با آن سه نفر عرض کرد. امیرمؤمنان علیه السلام با دو نفر اسیر و یک سر و سه شتر و سه اسب وارد شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: می خواهی خبر دهم آنچه میان تو و این ها واقع شده است؟ مردمی که ایمان نداشتند با یکدیگر گفتند: یک ساعت قبل از بی اطلاعی ناراحت بود؛ اما اکنون می خواهد جریان مبارزه را شرح دهد! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: یا علی! تو شرح بده تا بر این جمعیت گواه باشی. علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! وقتی به آن وادی رسیدم این سه نفر را مشاهده کردم که بر شتران خود سوارند. به من گفتند: کیستی؟ گفتم: من

علی بن ابی طالب پسر عموی رسول خدایم. گفتند: ما برای خدا پیامبری نمی شناسیم اکنون که آمدی برای ما تفاوتی ندارد که با تو جنگ کنیم یا با محمد.

در این هنگام شخصی که سر او را آورده‌ام به من حمله کرد. بین من و او چند ضربه رد و بدل شد، ناگاه باد سرخی وزید، صدای شما را شنیدم که فرمودید: شکافتم برای تو بند زره او را ضربتی بر شانه‌اش بزن. ضربتی زدم اصابت نکرد، پس از آن باد زردی وزید، باز صدای شما را شنیدم که فرمودید: زره را از روی رانش برداشتم به رانش شمشیر بزن. این مرتبه ضربتی زدم و با همان ضربت کارش تمام شد و سرش را بریدم.

این دو نفر گفتند: شنیده‌ایم محمد دوستی مهربان و با رحم است، ما را نزد او ببر و در کشتن ما عجله نکن، رفیق ما را که کشتی قدرت هزار سوار داشت. حضرت فرمودند: صدای اول را که شنیدی جبرئیل بود و دومی میکائیل، آن گاه یکی از آن دو نفر را پیش خواند و ایمان را بر او عرضه داشت. گفت: برداشتن کوه ابوقبیس نزد من بهتر است از این که بگویم لا إله إلا الله محمد رسول الله. حضرت فرمودند: یا علی! او را به یک طرف ببر و گردنش را بزن. دومی را دستور داد بیاورند.

وقتی او را آوردند فرمودند: بگو لا إله إلا الله محمد رسول الله. گفت: مرا هم به رفیقم ملحق کن. حضرت فرمود: او را هم گردن بزن. در این هنگام جبرئیل نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله ﷺ! خدایت سلام می رساند و

می فرماید که این شخص را نکش؛ زیرا مردی خوش خلق و با سخاوت است. حضرت فرمودند: یا علی! او را نگاه دار، جبرئیل به من این چنین خبر داد. مرد مشرک عرض کرد: آیا جبرئیل از طرف پروردگارت این طور خبر آورده است؟ فرمودند: آری. گفت: به خدا قسم من و برادرم هیچ گاه مالک یک درهم نشدیم و هیچ وقت من خشمگین نشده‌ام حتی در جنگ، اکنون می گویم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ. پیامبر فرمودند: این از کسانی است که خوش خویی و سخاوتش او را به طرف بهشت کشاند.<sup>۱</sup>

### صبر بر بد اخلاقی شوهر

اصمعی، وزیر هارون الرشید به شکار رفته بود و در تعقیب شکار از قافله عقب ماند و گم شد. او می گوید: در این حال، خیمه ای در وسط بیابان دیدم، تشنه بودم. هوا نیز گرم بود، گفتم به این خیمه بروم و استراحت کنم تا قافله برسد.

وقتی به طرف خیمه رفتم، زن جوان و با جمالی را دیدم که درون خیمه تنهاست. تا چشم آن زن به من افتاد، سلام کرد و گفت: بفرمایید داخل. به داخل خیمه رفتم، آن زن جایی را تعیین کرد و خودش نیز در قسمت دیگری نشست.

۱- پند تاریخ، موسی خسروی، ج ۲، ص ۱۷۴؛ به نقل از: امالی صدوق.



به او گفتم: مقداری آب به من بدهد. در این حال رنگ او تغییر کرد و گفت: چه کنم که از شوهرم اجازه ندارم؛ مقداری شیر برای ناهار خود کنار گذاشته ام که می توانم آن را به تو بدهم. اصمعی می گوید: شیر را خوردم. آن زن با من حرف نمی زد، ناگاه دیدم حالش منقلب شد، نگاه کردم، دیدم که سیاهی از دور میاید.

زن گفت: شوهرم آمد و آبی را که به من نداده بود، با خود برداشت و از خیمه بیرون رفت. من تماشا کردم، پیرمرد سیاه بد ترکیبی آمد و زن، او را از شتر پیاده کرد، پاها و دست و صورتش را شست و با احترام او را به داخل خیمه آورد. دیدم پیرمرد بسیار بد اخلاقی است. او به من چندان اعتنا نکرد و با آن زن به تندی برخورد کرد.

اصمعی می گوید: از بس که از اخلاق آن مرد بدم آمد، از جا بلند شدم و ترجیح دادم که وسط آفتاب باشم تا درون خیمه! از خیمه بیرون آمدم، آن مرد به من اعتنایی نکرد؛ اما خانم مرا مشایعت کرد. به او گفتم: ای خانم! حیف است تو با این زیبایی و جمال به این پیر مرد دل بسته ای! به چه چیز او دلگرمی؛ به پولش، به اخلاقش، به جمالش، به چه چیز او؟

یک مرتبه دیدم که رنگ خانم پرید و گفت: ای اصمعی! از تو بعید است! من خیال نمی کردم تو که وزیر هارون الرشید هستی بخواهی نمّامی و سخن چینی کنی و محبت شوهرم را از دلم بیرون ببری!

آن خانم گفت: اصمعی! می دانی چرا این چنین می کنم، من از قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: **أَلَايْمَانُ نِصْفَةُ الصَّبْرِ وَ نِصْفَةُ الشُّكْرِ**. من باید خدا را به

واسطه‌ی اینکه به من جمال داد، جوانی و اخلاق خوب داد، شکر کنم و شکرش این است که با شوهرم بسازم تا ایمانم کامل شود. من بر بد اخلاقی شوهرم صبر می‌کنم. دنیا می‌گذرد و من می‌خواهم با ایمان کامل از دنیا بروم!

### گنهکار با یک جمله‌ی پر مغز توبه کرد

یکی از مریدان مرحوم علامه محمد تقی مجلسی به ایشان عرضه داشت: همسایه‌ای دارم آلوده به گناه، اغلب شبها با نوحه‌هایش مجلس لهو و لعب دارد و به شدت مزاحم من و همسایه‌های دیگر است، مردی است قلدر و داش مسلک، و من از امر به معروف و نهی از منکر نسبت به او می‌ترسم، راهی هم برای تبدیل خانه ام به خانه‌ی دیگر ندارم.

علامه محمد تقی مجلسی به او فرمود: اگر او را شبی به مهمانی دعوت کنی من حاضرم در مجلس مهمانی شرکت کنم و با او سخن بگویم، شاید به لطف حضرت حق از اعمال خلافش دست بردارد و به پیشگاه خداوند توبه نماید. مرد قلدر به توسط مرد مؤمن دعوت به مهمانی شد، دعوت را اجابت کرد، علامه مجلسی در آن مجلس شرکت کرد، لحظاتی به سکوت گذشت، ناگهان مرد قلدر که از آمدن مجلسی به جلسه‌ی مهمانی تعجب کرده بود به مجلسی گفت: حرف شما روحانیون در این دنیا چیست؟

مجلسی فرمود: اگر لطف کنید بفرمایید حرف شما چیست؟ مرد قلدر گفت: امثال ما در فرهنگ قلدری حرف بسیار داریم از جمله می‌گوییم اگر کسی نمک کسی را خورد باید حق نمک را رعایت کند و با او در صفای محض باشد، مجلسی به او فرمود: چند سال از عمر شما می‌گذرد؟ پاسخ داد: شصت سال، فرمود: در این شصت سالی که نمک خدا را خورده‌ای آیا حق او را رعایت کرده و نسبت به او صفا داشتی؟

مرد قلدر تکانی سخت خورد، سر به زیر انداخت، اشکش جاری شد، مجلس را ترک کرد، شب را نخواستید، صبح زود به در خانه‌ی همسایه آمد، سؤال کرد: روحانی و عالمی که شب گذشته در خانه‌ی تو بود کیست؟ همسایه گفت: علامه محمد تقی مجلسی است، آدرس آن مرد الهی را گرفت، به محضرش آمد و به دست او توبه کرد و از نیکان روزگار شد!

### سخن چین توبه می‌کند

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: خداوند به موسی علیه السلام وحی فرستاد که شخصی از یاران تو علیه تو سخن چینی می‌کند، از او برحذر باش: گفت: خدایا او را به من بشناسان. فرمود: ای موسی! من بر او سخن چینی را ایراد گرفتم، تو مرا تکلیف می‌کنی که سخن چینی نمایم؟ گفت: ای خدا! پس من چه کار کنم؟ فرمود: اصحابت را ده نفر ده نفر، جدا کن. سپس در میان آنها قرعه بکش؛ چرا که قرعه در آن ده نفری که سخن چین در میان

آنهاست، خواهد افتاد. سپس ده نفری را که قرعه به نام آنها افتاد جدا کن و بین آنها قرعه بکش که قرعه به نام سخن چین خواهد افتاد و بلاخره او را خواهی شناخت حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام چنین کرد، آن گاه که مرد سخن چین قرعه صحیح درآمد و نزدیک است رسوا شود بلند شد و گفت: ای رسول خدا! من علیه تو سخن چینی می‌کردم. به خدا سوگند هرگز به این کار بر نمی‌گردم.<sup>۱</sup>

در جامع السعادات جلد دوم صفحه ۲۷۲ این روایت چنین نقل شده: سالی بنی اسرائیل به قحطی مبتلا شدند. حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام چند مرتبه نماز استسقاء خواند و از خداوند باران درخواست کرد؛ ولی باران نیامد. به او وحی شد که در جمع شما یک نفر سخن چین است که بر کار خود اصرار دارد؛ از این رو دعای شما را مستجاب نمی‌کنم. عرض کرد: خدایا آن شخص کیست؟ فرمود: ای موسی من شما را از سخن چینی نهی می‌کنم، حال خودم سخن چینی کنم؟! بگو همه توبه نمایند تا دعایشان مستجاب شود. همه توبه کردند و خداوند باران رحمت را بر آنها نازل کرد.<sup>۲</sup>

۱- پند تاریخ، موسی خسروی، ج ۵، ص ۱۵۹.

۲- (بحار، ج ۱۳، چاپ آخوندی ص ۳۵۳).

## توبه شخصی که جیب مردم را می زد

شبی در شهر قم به نماز فقیه بزرگوار، عارف معارف، معلم اخلاق، مرحوم حاج سید رضا بهاءالدینی مشرف شدم.

پس از نماز به محضر آن عزیز عرضه داشتم: محتاج و نیازمند سخنان گهربار با شمایم، در پاسخ فرمود: همیشه به خداوند کریم چشم امید داشته باش که فیض او دائمی است و احدی را از عنایتش محروم نمی کند، و به هر وسیله و بهانه ای زمینه هدایت و دستگیری عباد را فراهم می نماید، آنگاه داستان شگفت انگیزی را از قول حمله داری از شهر ارومیه که سالی یکبار مسافر به مشهد می برد بدین صورت نقل کرد: مسافرت با ماشین تازه آغاز شده بود، ماشین، مسافر و بارش را یکجا سوار می کرد، چرا که ماشین به صورت ماشین باری بود، در قسمت بار هم مسافران را می نشانند و هم بار آنها را به صورت متراکم می چیدند.

من نزدیک به سی مسافر برای بردن به زیارت حضرت رضا علیه السلام پذیرفته بودم، و قرار بود اوایل هفته ی بعد به جانب مشهد حرکت کنیم.

شب چهارشنبه حضرت رضا علیه السلام را در خواب دیدم که با محبتی خاص به من فرمود: در این سفر ابراهیم جیب بر را همراه خودت بیاور. از خواب بیدار شدم در حالی که در تعجب بودم که چرا از من خواسته شده چنین شخص فاسق و فاجری را که در بین مردم بسیار بدنام است به مشهد ببرم، فکر کردم خوابی که دیدم صحیح نیست، شب بعد همان خواب را بدون کم و زیاد دیدم، ولی باز توجه به آن ننمودم، شب سوم در عالم رؤیا حضرت رضا

ﷺ را خشمگین مشاهده کردم که با حالتی خاصّ به من فرمودند: چرا در این زمینه اقدام نمی‌کنی؟ روز جمعه به محلی که افراد شرور و گناهکار جمع می‌شدند رفتم ابراهیم را در میان آنان دیدم، نزدیک او رفته سلام کردم و از او برای زیارت مشهد دعوت نمودم.

با شگفتی با دعوتم روبه رو شد، به من گفت: حرم حضرت رضا ﷺ جای من آلوده نیست، آنجا مرکز اجتماع اهل دل و پاکان است، مرا از این سفر معاف دار، اصرار کردم و او نمی‌پذیرفت، عاقبت با عصبانیت به من گفت: من خرجی این راه را ندارم، فعلاً تمام سرمایه من سی ریال پول است، آن هم پولی حرام که از کیسه‌ی پیرزن فقیری دستبرد زده‌ام! به او گفتم: من از تو مخارج سفر نمی‌خواهم، رفت و برگشت این سفر را مهمان منی. اصرار مقبول افتاد، آمدن به مشهد را پذیرفت، قرار شد روز یکشنبه همراه با کاروان حرکت کند.

کاروان به راه افتاد، مسافران از بودن شخصی مانند ابراهیم جیب بر تعجب داشتند، ولی احدی را جرأت سؤال و جواب نسبت به این مسافر نبود. ماشین باری همراه بار و مسافر در جاده خراب و خاکی به جانب کوی دوست در حرکت بود، نرسیده به منطقه‌ی زیدر که محلی ناامن و جای حمله‌ی ترکنم‌ها به زوّر بود، عرض جاده به وسیله‌ی قلدری ستمکار بسته شده بود. ماشین توقف کرد، راهزن بالا آمد، خطاب به تمام مسافران گفت: آنچه پول دارید در این کیسه بریزید و در برابر من ایستادگی نکنید که شما را به قتل می‌رسانم!

پول راننده و تمام مسافران را گرفت، سپس ماشین را ترک گفت. ماشین پس از ساعتی چند به محلّ زیدر رسید و کنار قهوه خانه نگاه داشت. مسافرین پیاده شدند، کنار هم نشستند، غم و اندوه جانکاهی بر آنان سایه انداخت، بیش از همه راننده راحت بود، می گفت: نه اینکه خرجی خود را ندارم، بلکه از پول بنزین و دیگر مخارج ماشین هم محروم شدم، رسیدن ما به مقصد بسیار مشکل به نظر می رسد.

سپس از شدت ناراحتی به گریه افتاد، در میان بهت و حیرت مسافران ابراهیم جیب بر به راننده گفت: چه مقدار پول تو را آن راهزن برده؟ راننده مبلغی را گفت، ابراهیم آن مبلغ را به او پرداخت، سپس از بقیه مسافران به طور تک تک مبلغ ربوده شدهی آنان را پرسید و به هر کدام هر مبلغی را که می گفتند می پرداخت، در نهایت کار سی ریال باقی ماند که ابراهیم گفت: این هم مبلغ ربوده شده از من که سهم من است. همه شگفت زده شدند، از او پرسیدند: این همه پول را از کجا آورده ای؟ در پاسخ گفت: وقتی آن راهزن از همهی شما پول گرفت و سپس مطمئن و آرام خواست از ماشین پیاده شود، بی سر و صدا جیب او را زدم، او پیاده شد، و ماشین هم به سرعت به حرکت آمد و از منطقه دور گشت تا به اینجا رسید، این پولهایی که به شما دادم پول خود شماست. حمله دار می گوید: بلند بلند گریستم، ابراهیم به من گفت: پول تو را هم که برگرداندم، چرا گریه می کنی؟ خوابم را که در سه شب پی در پی دیده بودم برای او گفتم و اعلام کردم من از فلسفه خواب بی خبر بودم تا الآن فهمیدم که دعوت حضرت رضا علیه السلام از تو بدون دلیل

نبوده، امام علیه السلام می‌خواست به وسیله تو این خطر را از ما دور کند. حال ابراهیم عوض شد، انقلاب شدیدی به او دست داد، به شدت گریست، این حال تا رسیدن به تپه سلام جایی که برق گنبد بارگاه ملکوتی حضرت رضا علیه السلام دیده مسافران را روشن می‌کند ادامه داشت، در آنجا گفت: زنجیری به گردن من بیندازید، مرا تا نزدیک صحن به این صورت ببرید، چون پیاده شدیم مرا به جانب حرم به همین حال حرکت دهید. آنچه می‌خواست انجام دادیم.

تا در مشهد بودیم همین حال تواضع و خضوع را داشت، توبه عجیبی کرد، پول پیرزن ناشناس را در ضریح مطهر انداخت، امام را شفیع خود قرار داد تا گناهان گذشته‌اش بخشیده شود، همه مسافران کاروان به او غبطه می‌خوردند. سفر در حال خوشی پایان یافت، همه به ارومیه برگشتیم ولی آن تائب با ارزش، مقیم کوی یار شد!

## گره‌گشایی

صفوان در محضر امام صادق علیه السلام ننشسته بود، ناگهان مردی از اهل مکه وارد مجلس شد و گرفتاری که برایش پیش آمده بود شرح داد، معلوم شد موضوع کرایه‌ای در کار است و کار به اشکال و بن بست کشیده است. امام به صفوان دستور داد: فوراً حرکت کن و برادر ایمانی خودت را در کارش مدد کن. صفوان حرکت کرد و رفت و پس از توفیق در اصلاح کار و حل اشکال،



مراجعت کرد. امام سؤال کرد: چطور شد؟ گفت: خداوند اصلاح کرد. و سپس حضرت فرمودند: بدانکه همین کار به ظاهر کوچک که حاجتی از کسی برآوردی و وقت کمی از تو گرفت، از هفت شوط طواف دور کعبه محبوبتر و فاضلتر است. بعد امام صادق علیه السلام به گفته خود چنین ادامه دادند: مردی گرفتاری داشت و آمد حضور امام حسن علیه السلام و از آن حضرت استمداد کرد. امام حسن علیه السلام بلافاصله کفشها را پوشیده و راه افتاد. در بین راه به امام حسین علیه السلام رسیدند در حالی که مشغول نماز بود.

امام حسن علیه السلام به آن مرد گفت: تو چطور از حسین علیه السلام غفلت کردی و پیش او نرفتی؟ گفت: من اول خواستم پیش او بروم و از او در کارم کمک بخواهم، ولی چون گفتند ایشان اعتکاف کرده اند و معذورند، خدمتشان نرفتم. امام حسن علیه السلام فرمود: اما اگر توفیق برآوردن حاجت تو برایش دست داده بود، از یک ماه اعتکاف برایش بهتر بود!

### خنده عبرت

گویند: وقتی که برادران یوسف علیه السلام او را در چاه آویزان کردند تا او را به آن بیفکنند، طبیعی است که یوسف خردسال در این حال محزون و غمگین بود، اما در میان این غم و اندوه، دیدند لبخندی زد، خنده ای که همه برادران را شگفت زده کرد، از هم می پرسیدند، یعنی چه؟! اینجا که جای خنده نیست. گفتند بهتر است از خودش بپرسیم. یکی از برادران که یهودا نام داشت، با شگفتی پرسید: برادرم یوسف! مگر عقل خود را از دست داده‌ای؟! در میان

غم و اندوه می‌خندی؟! خنده‌ات برای چیست؟ یوسف با جمال، که همان اندازه با کمال نیز بود، دهانش چون غنچه بشکفید و گفت: روزی به قامت شما برادران نیرومندم نگریستم، با خود گفتم: «ده برادر نیرومند دارم، دیگر چه غم دارم! آنها در فراز و نشیب زندگی مرا حمایت خواهند کرد، و اگر دشمنی به من سوءقصد داشته باشد، با بودن چنین برادران شجاع و برومندی، چنین قصدی نخواهند کرد، و اگر سوءقصدی کند، آنها مرا حفظ خواهند کرد.» اما چرا خدا را فراموش کردم و به برادرانم بالیدم؟ اکنون می‌بینم همان برادرانم که به آنها می‌بالیدم، پیراهنم را از بدنم بیرون کشیدند و مرا به چاه می‌افکنند! این راز را دریافتم که فقط باید به خدا تکیه کنم. خنده ام خنده عبرت بود، نه خنده خوشحالی<sup>۱</sup>.

### تاوان اندیشه مکروه

آیت الله فهری نقل می‌کند که جناب شیخ رجبعلی خیاط به ایشان فرمود: «روزی برای انجام کاری روانه بازار شدم، اندیشه‌ی مکروهی در مغزم گذشت، ولی بلافاصله استغفار کردم. در ادامه‌ی راه، شترهایی که از بیرون شهر هیزم می‌آوردند، قطاروار از کنارم گذشتند، ناگاه یکی از شترها لگدی به سوی من انداخت که اگر خود را کنار نکشیده بودم آسیب می‌دیدم. به

مسجد رفتم و این پرسش در ذهن من بود که این رویداد از چه امری سرچشمه می‌گیرد و با اضطراب عرض کردم: خدایا این چه بود؟ در عالم معنا به من گفتند: این نتیجه آن فکری بود که کردی. گفتم: گناهی که انجام ندادم. گفتند: لگد آن شتر هم که به تو خورد!<sup>۱</sup>

### پاداش خوداری از نگاه نامشروع

دیگری گفت: با تاکسی از میدان سپاه - کنونی - پایین می‌آمدم، دیدم خانمی بلند بالا با چادر و خیلی خوش تیپ ایستاده، صورتم را برگرداندم و پس از استغفار، او را سوار کردم و به مقصد رساندم. روز بعد که خدمت شیخ رسیدم - گویا این داستان را از نزدیک مشاهده کرده باشد - گفت: «آن خانم بلند بالا که بود که نگاه کردی و صورتت را برگرداندی و استغفار کردی؟ خداوند تبارک و تعالی یک قصر برایت در بهشت ذخیره کرده و یک حوری شبیه همان...»<sup>۲</sup>

### خشم، آفت نماز

از جناب شیخ رجبعلی خیاط نقل شده است که: «شب‌های حوالی غروب از نزدیک مسجدی در اوایل خیابان سیروس تهران عبور می‌کردم - برای درک فضیلت نماز اوّل وقت- وارد شبسستان مسجد شدم

---

۱- کیمیای محبت، ص ۸۵، محمدی ری شهری .

۲- کیمیای محبت، یادنامه مرحوم شیخ رجبعلی خیاط، محمد محمدی ری شهری، ص ۱۱۶ .

دیدم شخصی مشغول اقامه‌ی نماز است و هاله‌ای از نور اطراف سر او را گرفته، پیش خود فکر کردم که بعد از نماز با او مأنوس شوم ببینم چه خصوصیتی دارد که چنین حالتی در نماز برای او پدیدار است. پس از پایان نماز همراه او از مسجد خارج شدم نزدیک درب مسجد، وی با خادم مسجد بگو مگویی پیدا کرد و به او پرخاش کرد و به راه خود ادامه داد، پس از عصبانیت دیدم آن هاله‌ی نور از روی سرش محو شد!<sup>۱</sup>.

### عفت‌گرایی ابن سیرین

جوانی خوش سیما به نام «ابن سیرین» که در یک دکان بزازی شاگردی می‌کرد مورد طمع زنی هوس باز قرار گرفت. آن زن برای رسیدن به خواهش شهوانی و شیطنانی خویش نقشه‌ای ریخت. بدین صورت که روزی به دکان بزازی رفته و پارچه‌های زیادی خریداری کرد و چون حمل آن پارچه‌ها برایش دشوار بود به صاحب دکان گفت اگر ممکن است اجازه دهید شاگرد شما مرا در حمل پارچه‌ها کمک کند.

آقای بزاز نیز موافقت کرد، ابن سیرین پارچه‌ها را برداشت و همراه زن به خانه او رفت زن بی‌درنگ ماجرای عشق خود را نسبت به او بازگو کرد و گفت: خرید این همه پارچه نقشه‌ای بود تا تو را به خانه‌ام بیاورم و اکنون هیچ محدودیتی برای تو وجود ندارد؟

۱- کیمیایی محبت، یادنامه مرحوم شیخ رجبعلی خیطا، محمد محمدی ری شهری، ص ۲۴۲.

ابن‌سیرین که مانند هر جوان دیگری میل جنسی داشت در آغاز تحریک شد لیکن لحظه‌ای اندیشید نخست رسوایی و بدنامی در این جهان را به یاد آورد و اینکه این رسوایی سبب می‌شود از یک زندگی سالم محروم بماند، سپس عذابهای سخت عالم قبر و قیامت از خاطرش گذشت و دیگر اینکه از نعمت‌های بیکران بهشت بی‌بهره شود، و از همه‌ی این‌ها غمناک‌تر اینکه خداوند مهربان از او ناخشنود می‌گردد.

این اندیشه سبب شد تا شهوتش فروکش کند و خود را نگه دارد، سرانجام ابن‌سیرین از این کار روی برتافت و زن را سخت پند و اندرز داد ولیکن این پندها و اندرزها در دل شیطانی او اثر نگذاشت.

پس اعلام آمادگی کرد و اجازه خواست برای تخلیه به دستشویی برود زن نیز به او اجازه داد ابن‌سیرین بی‌درنگ به آنجا رفت و بدن و لباسش را با نجاست آلوده کرد و با همان حال نزد او بازگشت! زن با دیدن این صحنه از او بدش آمد و با بد و بیراه گفتن او را از خانه‌اش بیرون کرد پس از این جریان بود که خداوند به ابن‌سیرین علم تعبیر خواب بخشید و سپس یکی از عالمان و قضایان مشهور عصر خویش گردید و نیز از همسرش سی‌فرزند متولد گشت که نوزده تا پسر و یازده تا دختر<sup>۱</sup>.

**با عجله روزی حلال را حرام کرد...**

---

۱- الکنی و الالقاب، شیخ عباس قمی، ج ۱ ص ۳۰۸- تهذیب الکنال فی اسماء الرجال، ج ۲۵ ص ۳۴۴ و

۳۵۴- روضات الجنات، محمد باقر خوانساری، ج ۷ ص ۲۳۷.

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد به شخصی فرمود: استر مرا بگیر نگهدار تا من برگردم همین‌که آن جناب وارد مسجد شد مرد لجام استر را برداشته و رفت. علی علیه السلام پس از پایان دادن کار خود بیرون آمد دو درهم در دست داشت، می‌خواست به آن مرد بدهد، دید استر ایستاده و لجام بر سر او نیست، دو درهم را به غلام خود داد تا از بازار لجامی خریداری کند غلام در بازار همان شخص را دید که لجام را به دو درهم فروخته بود آن را خرید و خدمت حضرت آورد. علی علیه السلام فرمود: بنده بواسطه‌ی عجله و ترک صبر، روزی خود را حرام می‌کند و بیشتر از آنچه مقدر شده به او نخواهد رسید<sup>۱</sup>.

### آتش دنیا را به عذاب آخرت ترجیح داد

حضرت صادق علیه السلام فرمود: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در میان عده ای از دوستان خود نشسته بود؛ مردی شرفیاب شد و گفت: «لواط کرده ام مرا پاک گردان»

حضرت علی علیه السلام فرمود: برخیز و به خانه ات برو؛ شاید این سخن را بر اثر اختلال مزاج و آشفتگی حواس می‌گویی.

فردا برای مرتبه‌ی دوم آمده گفتار خود را تکرار کرد. این بار نیز او را بر گرداند و همان جواب را داد به همین طریق تا مرتبه‌ی چهارم در مرتبه‌ی چهارم که اقرار کرده تقاضای پاک شدن نمود حضرت علی علیه السلام فرمود: درباره‌ی مثل تو پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سه نوع حکم را مقرر داشته است که در

انتخاب هر یک آزادی.

مرد گفت: سه حکم کدامند؟

حضرت علی علیه السلام گفت: با یک شمشیر به گردنت بزنند یا از بالای قله کوهی دست و پا بسته پرتاب کنند و یا با آتش تو را بسوزانند.

مرد پرسید: یا امیرالمومنین کدام سخت تر است؟

حضرت علی علیه السلام گفت: آتش زدن

مرد گفت: من همان را انتخاب می کنم.

فرمود: وسیله آتش افروختن تهیه کن قبول کرد به زودی وسایل آتش فراهم شد.

و پس از آن دو رکعت نماز به جای آورد. در تشهد گفت: خدایا از این گناه به درگاہت پناه می برم و از عقوبتش بیمناکم و اینک نزد جانشین پیغمبر تو آمده و از او می خواهم مرا از گناهم پاک گرداند. او مرا میان سه قسم عذاب مخیر کرده من هم دشوارترین آن را اختیار کردم، (فانی اسالک ان تجعل ذلک کفاره لذنونی و ان لا تحرقنی بنارک فی آخرتی ثم قام و هو باک) خدایا از تو می خواهم آن را کفاره گناهمم قرار دهی و در آخرت به آتش دوزخم نسوزانی.

از جای حرکت کرد در حالیکه شدیداً اشک می ریخت و داخل گودالی که حضرت علی علیه السلام برایش حفر کرده بود نشست و آتش اطراف او شعله ور شد.

(منظره ای جانسوز و دردناک بود، گناهکاری شرمسار با چشم گریان در میان

حفره‌ای که اطرافش را شعله آتش سوزنده فرا گرفته بود زانو بر زمین زده و از ترس آتش قیامت اشک می‌ریخت). فبکی امیرالمومنین و بکی اصحابه جميعاً فقال له قم يا هذا فقد ابكيت ملائكة السماء و ملائكة الارض فان الله قد تاب عليك فقم لا تعاون شيئاً مما قد فعلت. حضرت علی علیه السلام و اصحابش به گریه افتادند. حضرت علی علیه السلام رو به آن مرد گفت: «برخیز که تمام فرشتگان را به گریه انداختی خدا گناهت را بخشید چنین عملی را دیگر مرتکب مشو»<sup>۱</sup>

### از عطش امام حسین علیه السلام حیا کردم

از آیت الله اراکی نقل شده است شبی خواب امیرکبیر را دیدم، جایگاهی متفاوت و رفیع داشت. پرسیدم: چون شهیدی و مظلوم کشته شدی این مرتبت نصیبت گردید؟ با لبخند گفت: خیر. سؤال کردم: چون چندین فرقه ضالّه را نابود کردی؟ گفت: نه. با تعجب پرسیدم: پس راز این مقام چیست؟ جواب داد: هدیه مولایم حسین علیه السلام است گفتم: چطور؟ با اشک گفت: آنگاه که رگ دو دستم را در حتمّ فین کاشان زدند؛ چون خون از بدنم میرفت تشنگی بر من غلبه کرد، سر چرخاندم تا بگویم قدری آبم دهید؛ ناگهان به خود گفتم میرزا تقی خان! دو تا رگ بریدند این همه تشنگی! پس

۱- پند تاریخ، موسی خسروی، ج ۴، ص ۲۱۵؛ به نقل از: فروع کافی، جزء ۷، ص ۲۰۷- وسائل الشیعه، جلد



چه کشید پسر فاطمه؟ او که از سر تا به پایش زخم شمشیر و نیزه و تیر بود! از عطش حسین علیه السلام حیا کردم، لب به آب خواستن باز نکردم و اشک در دیدگانم جمع شد. آن لحظه که صورتم بر خاک گذاشتند، امام حسین علیه السلام آمد و فرمود: به یاد تشنگی ما ادب کردی و اشک ریختی؛ آب ننوشیدی، این هدیه ما در برزخ، باشد تا در قیامت جبران کنیم<sup>۱</sup>.

### سیره شهدا:

سردار شهید مهدی باکری ( تبلور غیرت آذربایجان ) در زمان تصدی در شهرداری ارومیه حقوق هفت هزار تومانی خود را به چهار قسمت تقسیم کرده بود؛ سه قسمت آن سه کارگر مستضعف را به استخدام در آورده بود. بدون آن که در این باره چیزی به آن‌ها بگوید<sup>۲</sup>.

### بهترین موعظه

روزی جابر بن عبدالله انصاری، صحابی معروف، در حضور امیر مؤمنان علی علیه السلام آه عمیقی کشید. امام فرمود: گویی برای دنیا این گونه نفس عمیق و آه طولانی می‌کشی! جابر عرض کرد: آری. حضرت فرمود: ای جابر، تمام لذت‌ها و عیش‌ها و خوشی‌های دنیا در چند چیز است: خوردنی‌ها، آشامیدنی‌ها، شنیدنی‌ها، بوییدنی‌ها و مرکب سواری و لباس و ... لذیذترین خوردنی‌ها

---

۱- آخرین گفتارها، محمد راجی، ج ۲.

۲- نکته‌ها و سرگذشت‌های خواندنی به نقل از سرداران شهید در نهضت خدمت‌رسانی، ص ۱۷.

عسل است که آب دهان حشره‌ای به نام زنبور است، گواراترین نوشیدنی‌ها آب است که در همه جا فراوان است. بهترین شنیدنی‌ها غناء است که آن هم گناه است چون موسیقی شهوت‌انگیز است. بهترین بوئیدنی‌ها بوی مشک است و آن خون خشک خرده شده‌ای از ناف یک حیوان وحشی به نام آهو است. بهترین مرکب سواری اسب است که آن هم (گاهی) کشنده است، بهترین لباس از ابریشم است و این ابریشم از کرم ابریشم است و بهترین لذت‌های آن لذت جنسی است که از یک آلت ادراری در آلت ادرار دیگر حاصل است. دنیائی که لذیذترین و عالی‌ترین متاع آن این امور باشد، انسان خردمند برای آن آه و نفس عمیق نمی‌کشد. جابر گوید: سوگند به خدا بعد از این موعظه دیگر دنیا در قلبم راه نیافت.<sup>۱</sup>

### طناب محبت

مردی گوسفندی را با طنابی بسته بود و به دنبال خود می‌برد. رهگذری از آن جا گذشت و گفت: ای مرد! فکر می‌کنی اگر این گوسفند طناب بر گردن نداشت، باز هم به دنبال تو می‌آمد؟ مرد طناب را از گردن گوسفند باز کرد و به راه افتاد. گوسفند، همچنان به دنبال او می‌رفت. صاحبش به رهگذر گفت: دیدی که بدون طناب هم به دنبال من آمد، زیرا من گردن او را با طناب محبت بسته‌ام. بهتر است که بدانی محکم‌ترین

۱- بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۱ - گنجینه حکمت، نادعلی صالحی، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

بندها، بند احسان و محبت است که دلها را به هم نزدیک می‌کند و سبب وابستگی و دوستی می‌شود.<sup>۱</sup>

بدان را نوازش کن ای نیک مرد که سگ پاس دارد، چو نانِ تو خورد  
«ای عزیز! اگر بر هوا پری مگسی باشی؛ اگر بر روی آب روی، خسی باشی  
دل به دست آور تا کسی باشی» (خواجه عبدالله).

### برای خدا چه کرده‌ای؟

یکی از فرزندان شیخ رجبعلی خیاط، نقل می‌کند: روزی با پدرم به «بی بی شهربانو» رفته بودیم. در راه به مُرتاضی برخورد کردیم. پدرم به او گفت:  
«نتیجه ی ریاضت های تو چیست؟»  
مُرتاض، خم شد و سنگی را از زمین برداشت، سنگ در دست او به یک گلابی تبدیل شد و او به پدرم تعارف کرد که: بفرمایید میل کنید!  
شیخ، نگاهی به او کرد و گفت:  
«این کار را برای من کردی. بگو ببینم برای خدا چه کرده‌ای؟!»  
مُرتاض، با شنیدن این سخن، به گریه افتاد.<sup>۲</sup>

### شمس و مولانا

می‌گویند: روزی مولانا، شمس تبریزی را به خانه اش دعوت کرد. شمس به خانه‌ی جلال الدین رفت و پس از این که وسائل پذیرایی میزبانش را مشاهده کرد از او پرسید: آیا برای من شراب فراهم نموده‌ای؟ مولانا حیرت

---

۱- گنجینه حکمت، نادعلی صالحی، ص ۲۴۴ و ۲۴۵.

۲- کیمیای محبت، ص ۱۹۲، محمدی ری شهری.

زده پرسید: مگر تو شراب خوار هستی؟! شمس پاسخ داد: بلی. مولانا: ولی من از این موضوع اطلاع نداشتم!!

حال که فهمیدی برای من شراب مهیا کن.

در این موقع شب، شراب از کجا گیر بیاورم؟!

به یکی از خدمتکارانت بگو برود و تهیه کند.

با این کار آبرو و حیثیتم بین خدّام از بین خواهد رفت.

پس خودت برو و شراب خریداری کن. - در این شهر همه مرا می شناسند، چگونه به محله نصاری نشین بروم و شراب بخرم؟! - اگر به من ارادت داری باید وسیله راحتی مرا هم فراهم کنی چون من شب ها بدون شراب نه میتوانم غذا بخورم، نه صحبت کنم و نه بخوابم.

مولانا به دلیل ارادتی که به شمس دارد خرجه ای به دوش می اندازد، شیشه ای بزرگ زیر آن پنهان میکند و به سمت محله نصاری نشین راه می افتد. تا قبل از ورود او به محله مذکور کسی نسبت به مولانا کنجکاوی نمی کرد اما همین که وارد آنجا شد مردم حیرت کردند و به تعقیب وی پرداختند. آنها دیدند که مولانا داخل میکده‌ای شد و شیشه‌ای شراب خریداری کرد و پس از پنهان نمودن آن از میکده خارج شد. هنوز از محله مسیحیان خارج نشده بود که گروهی از مسلمانان ساکن آنجا، در قفایش به راه افتادند و لحظه به لحظه بر تعدادشان افزوده شد تا این که مولانا به جلوی مسجدی که خود امام جماعت آن بود و مردم همه روزه در آن به او اقتدا می کردند رسید. در این حال یکی از رقیبان مولانا که در جمعیت حضور داشت فریاد زد: ای

مردم! شیخ جلال الدین که هر روز هنگام نماز به او اقتدا می‌کنید به محله نصاری نشین رفته و شراب خریداری نموده است.

آن مرد این را گفت و خرقه را از دوش مولانا کشید. چشم مردم به شیشه افتاد. مرد ادامه داد: این منافق که ادعای زهد میکند و به او اقتدا می‌کنید، اکنون شراب خریداری نموده و با خود به خانه می‌برد! سپس بر صورت جلال‌الدین رومی آب دهان انداخت و طوری بر سرش زد که دستار از سرش باز شد و بر گردنش افتاد. زمانی که مردم این صحنه را دیدند و به ویژه زمانی که مولانا را در حال انفعال و سکوت مشاهده نمودند یقین پیدا کردند که مولانا یک عمر آنها را با لباس زهد و تقوای دروغین فریب داده و در نتیجه خود را آماده کردند که به او حمله کنند و چه بسا به قتلش رسانند.

در این هنگام شمس از راه رسید و فریاد زد: ای مردم بی حیا! شرم نمی‌کنید که به مردی متدین و فقیه تهمت شراب‌خواری می‌زنید، این شیشه که می‌بینید حاوی سرکه است زیرا که هرروز با غذای خود تناول می‌کند. رقیب مولانا فریاد زد: این سرکه نیست بلکه شراب است. شمس در شیشه را باز کرد و در کف دست همه‌ی مردم از جمله آن رقیب قدری از محتویات شیشه ریخت و بر همگان ثابت شد که درون شیشه چیزی جز سرکه نیست. رقیب مولوی بر سر خود کوبید و خود را به پای مولانا انداخت، دیگران هم دست‌های او را بوسیدند و متفرق شدند.

آنگاه مولانا از شمس پرسید: برای چه امشب مرا دچار این فاجعه نمودی و مجبورم کردی تا به آبرو و حیثیتم چوب حراج بزنم؟ شمس گفت: برای این

که بدانی آنچه که به آن می‌نازی جز یک سراب نیست، تو فکر می‌کردی که احترام یک مشت عوام برای تو سرمایه‌ایست ابدی، در حالی که خود دیدی، با تصور یک شیشه شراب همه‌ی آن از بین رفت و آب دهان به صورتت انداختند و بر فرقت کوبیدند و چه بسا تو را به قتل می‌رساندند. این سرمایه‌ی تو همین بود که امشب دیدی و در یک لحظه بر باد رفت. پس به چیزی متکی باش که با مرور زمان و تغییر اوضاع از بین نرود<sup>۱</sup>.

### پایداری خانواده‌ای مسلمان

عمرو بن جموح مردی لنگ بود. چهار پسر او همانند پیلی تناور در جنگ احد در رکاب پیامبر ﷺ بودند. عمرو نیز خواست برای جنگ از مدینه خارج شود، به او گفتند: چهار پسر تو در جهادند روا نیست با پای لنگ به جنگ بروی. گفت: روا است که پسران من به بهشت روند و من چون زنان در خانه بنشینم، آن گاه به طرف احد حرکت کرد و دست به آسمان دراز کرد و گفت: پروردگارا! مرا به خانه باز مگردان.

وقتی خدمت حضرت رسول ﷺ رسید آن جناب فرمودند: خداوند جهاد را از تو برداشته. عرض کرد: می‌خواهم اکنون با پای لنگ به بهشت بروم. پس آهنگ جنگ کرد و جان خود را در راه پیکار گذاشت. بعد از او پسرش خلاد شهید شد. آن گاه برادر زنش عبدالله بن عمرو بن حزام به دست سفیان بن

۱- نشریه داخلی بانک مهر اقتصاد، شماره ۵۹، ص ۵۷، به نقل از کتاب ملاً صدرا، هانری کورین، ترجمه و

عبد شمس شهید شد.

هند همسر عمرو بن جموح پس از پایان جنگ به أحد آمد و جسد برادر خود عبدالله بن عمرو بن حزام و شوهر خویش عمرو بن جموح و پسرش خلاد را بر شتری گذاشت و روانه‌ی مدینه شد. در راه عایشه با جمعی از زنان با او برخورد کردند، از پیامبر ﷺ سؤال کردند، هند گفت: خدا را سپاس که رسول خدا ﷺ سلامت است، دیگر مصیبت هرچه سخت باشد بر ما آسان است. پرسیدند: بار شتر چیست؟

گفت: جسد پسر و برادر و شوهرم. وقتی به آخر ریگستان رسید، شتر خوابید. هرچه هند سعی کرد از جایش تکان نخورد. خدمت پیامبر ﷺ رسید و جریان را عرض کرد. آن جناب فرمودند: شوهرت هنگام بیرون شدن از خانه چه گفت؟ عرض کرد: وقتی از خانه خارج می شد رو به قبله کرد و گفت: (اللهم لاتردنی الی اهلی و ارزقنی الشهاده) خدایا! مرا دیگر به خانواده‌ام برمگردان و شهادت را نصیبم فرما.

پیامبر ﷺ فرمودند: ای انصار! در میان شما جماعتی هستند که خدا را به هرچه قسم دهند رد نمی کند و عمرو از آن دسته بود، ای هند! فرشتگان بر سر برادرت عبدالله بال گسترده اند و نگاه می کنند که در کجا دفن می شود. شوهر و پسر و برادرت در بهشت رفیق یکدیگرند، هند عرض کرد: یا رسول الله ﷺ! از خدا بخواه که من نیز با ایشان باشم.

قبر عبدالله و عمرو در أحد در معبر سیل قرار داشت. زمانی سیلی آمد و قبر آن ها را برد. عبدالله را دیدند که دست روی جراحی خود گذاشته بود،

همین که دستش را برداشتند خون از جای جراحی خارج شد، به ناچار دست او را به جای خود گذاشتند.

جابر می گوید: پس از چهل و شش سال پدرم را در قبر بدون تغییر جسد یافتم، مثل این که در خواب بود.

گیاه حُرْمَل که روی ساق هایش ریخته بودند تازه بود، خواستم بوی خوشی بر بدنش بریزم، اصحاب گفتند: او را به حال خودش بگذار و تغییری مده<sup>۱</sup>.

### نشکن نمی گویم

انسان بر اثر تعلقات دنیوی حتی کوچکترین و ناچیزترین شیء از امور دنیا هر لحظه ممکن است در لبه پرتگاه قرار گرفته در قعر دره ی کفر، شرک و بی ایمانی سقوط کند.

شیطان ملعون همیشه سعی می کند با وسوسه های خود، انسان را به دنیا علاقه مند و وابسته گرداند، ذاتاً از این راه در طول زندگی حتی در آخرین لحظه عمر، ایمان و اعتقاد انسان را نابود و تباه کرده، او را به هلاکت برساند.

یکی از علمای ربّانی نقل می کرد: در ایّام طلبگی دوستی داشتم که ساعتی داشت و بسیار آن را دوست می داشت و روزی بیمار شد و بر اثر بیماری آنچنان حالش بد شد که به حالت احتضار و جان دادن افتاد.

در این هنگام یکی از علما او را تلقین می داد و می گفت: بگو لاله الا الله. او

۱- پند تاریخ، موسی خسروی، ج ۵، ص ۱۴۳؛ به نقل از: ناسخ التواریخ، جزء ۱، ص ۳۴۴.



در جواب می گفت: ((نشکن! نمی گویم)). ما تعجب کردیم که چرا به جای ذکر خدا می گوید نشکن نمی گویم! همچنان این معما برای ما بدون حل ماند، تا اینکه حال دوست بیمار اندکی خوب شد و من از او پرسیدم این چه حالی بود که پیدا کرده بودی؟ ما می گفتیم لاله الا الله و تو در جواب میگفتی نشکن نمی گویم:

مرد گفت اول فلان ساعت مرا بیاورید. ساعت را برایش آوردند. آن را شکست و بعد علت را چنین توضیح داد: من علاقه و دلبستگی زیادی به این ساعت داشتم. همواره یاد آن بودم که گم نشود و آسیبی نبیند. هنگام احتضار، شما می گفتید بگو لا اله الا الله، ولی شخصی (شیطان) را می دیدم که همین ساعت را نگه داشته در یک دست خود و در دست دیگرش چکشی را بالای آن نگه داشته بود و می گفت اگر بگویی لا اله الا الله، این ساعت را می شکنم! من هم به خاطر علاقه شدیدی که به این ساعت داشتم می گفتم: نشکن نمی گویم! نمی گویم!

### شهریار شجاعت را بخوان

آقای حاج رضا حداد عادل، پدر جناب آقای دکتر غلامعلی حداد عادل، از قول حجّت الاسلام آقای سید قاسم شجاعی واعظ معروف و مورد اعتماد نقل کرده است که:

دو سه سال قبل از درگذشت مرحوم آیت الله مرعشی نجفی، به اتفاق چند نفر دیگر به حضورشان شرفیاب شدیم و ایشان خاطره معروف خود را در مورد شهریار اینگونه بیان فرمودند:

شبی توسلی پیدا کردم تا یکی از اولیاء خدا را در خواب ببینم. آن شب در عالم خواب دیدم در زاویه مسجد کوفه نشسته‌ام و امیرمؤمنان علی علیه السلام با جمعی در آنجا حضور دارند. حضرت فرمودند: شاعران اهل بیت را بیاورید. چند تن از شعراء عرب را آوردند. فرمودند: شعرای فارسی زبان را نیز بیاورید. آنگاه محتشم و چند تن از شعراء فارسی زبان را آوردند. فرمودند: شهریار را بیاورید. شهریار آمد. حضرت خطاب به شهریار فرمودند: شعرت را بخوان! شهریار این غزل را خواند:

که به ما سوا فکندی همه سایه‌ها را  
به علی شناختم من به خدا قسم خدارا  
چو علی گرفته باشد سر چشمه بقا را  
به شرار قهر سوزد همه جان ما سوا را  
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را  
چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا  
که علم کند به عالم شهدای کربلا را  
چو علی که می‌تواند که به سر برد وفا را  
متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را  
که ز کوی او غباری به من آر توتیا را  
چه پیامها سپردم همه سوز دل صبا را  
که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را  
دل اگر خدانشناسی همه در رخ علی بین  
به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند  
مگر ای سحاب رحمت تو بباری ارنه دوزخ  
برو ای گدای مسکین در خانه علی زن  
به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من  
به جز از علی که آرد پسری ابوالعجائب  
چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان  
نه خدا توانمش خواند، نه بشر توانمش گفت  
به دو چشم خون فشانم هله‌ای نسیم رحمت  
به امید آنکه شاید برسد به خاک پایت  
چو توئی قضای گردان به دعای مستمندان

چه زخم چونای هر دم ز نوای شوق او دم  
که لسان غیب خوش‌تر بنوازد این نوا را  
«همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی  
به پیام آشنائی بنوازد آشنا را»  
ز نوای مرغ یا حق، بشنو که در دل شب  
غم دل به دوست گفتن چه خوشست شهریارا  
آیت الله مرعشی در ادامه رؤیای صادق‌اش فرمود: وقتی شعر شهریار تمام  
شد، از خواب بیدار شدم. چون من شهریار را ندیده بودم، فردای آن روز  
پرسیدم که شهریار شاعر کیست؟ گفتند: شاعری است که در تبریز زندگی  
می‌کند. گفتم: از جانب من او را دعوت کنید که در قم به نزد من بیاید. چند  
روز بعد شهریار آمد، دیدم دقیقاً همان کسی است که من او را در خواب در  
حضور حضرت امیر علیه السلام دیده‌ام.

از او پرسیدم: این شعر «علی ای همای رحمت» را کی ساخته‌ای؟ شهریار با  
حالت تعجب از من سؤال کرد که شما از کجا خبر دارید که من این شعر را  
ساخته‌ام؟ چون من نه این شعر را به کسی داده‌ام و نه درباره آن با کسی  
صحبت کرده‌ام.

آیت الله مرعشی در پاسخ شهریار فرمود: چند شب قبل من خواب دیدم که  
در مسجد کوفه هستم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تشریف دارند. حضرت،  
شاعران اهل بیت علیهم السلام را احضار فرمودند. ابتدا شاعران عرب آمدند. سپس  
فرمودند: شاعران فارسی زبان را بگویید بیایند. آنها نیز آمدند. بعد فرمودند:  
شهریار ما کجاست؟ شهریار را بیاورید! و شما هم آمدید. آنگاه حضرت  
فرمودند: شهریار شعرت را بخوان! و شما شعری را که مطلع آن را بیاد دارم،  
خواندید.

شهریار فوق‌العاده منقلب می‌شود و می‌گوید: من فلان شب این شعر را ساختم و همان طور که قبلاً عرض کردم، تاکنون کسی را در جریان سرودن این شعر قرار نداده‌ام.

آیت الله مرعشی نجفی فرمود: وقتی شهریار، تاریخ و ساعت سرودن شعر را گفت، معلوم شد مقارن ساعتی که شهریار آخرین مصرع شعر خود را تمام کرده بود، من آن خواب را دیده بودم.

ایشان چندین بار به دنبال نقل این خواب فرمودند: «یقیناً در سرودن این غزل، به شهریار الهام شده که توانسته است چنین غزلی با این مضامین عالی بسراید، البته خودش هم از فرزندان فاطمه زهرا سلام الله علیها است.

خوشا به حال شهریار که مورد توجه و عنایت جدش قرار گرفته است. بلی، این بزرگواران، خاندان کرم هستند و همه ما در ذیل عنایات آنان به سر می‌بریم».

کسانی که از سال ۱۳۵۷ هجری شمسی به نجف اشرف مشرف شده‌اند، این غزل پرمحتوا را که با خطی خوش در داخل قابی بالای ضریح مطهر حضرت علی علیه السلام قرار دارد، مشاهده کرده‌اند. معلوم نیست که به وسیله چه کسی این شعر به آنجا برده شده و کی بالای ضریح مطهر گذاشته‌اند!

## قصه ی شنیدنی فرهاد میرزا

حاج فرهاد میرزا، پسر عباس میرزا - ولیعهد فتحعلی شاه و عموی ناصرالدین شاه از دانشمندان نامی اسلام است. در سال ۱۳۰۰ هـ ق صحن، رواق، گنبد، تزئینات حرم و صحن مقدس حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را به هزینه خود تعمیر نمود و یک ضریح نقره بسیار قیمتی هم تقدیم قبر آن حضرت کرد. بعضی به او اشکال کردند که شما از علماء و مولف کتاب «مقام» و کتاب «جام جم» و ... می باشید؛ یکصد هزار مثقال طلا برای ساختن این گنبد مصرف نمودید؟

در پاسخ گفت: ثروتمندان پول های خود را در بانک ها ذخیره می گذارند و من در بانک حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و حضرت جواد علیه السلام و حضرت حسین علیه السلام سرمایه گذاری کردم و هم کتاب «مقام» خود را به حساب پس انداز گذاشتم. وی در سال ۱۳۰۵ هـ ق در تهران مریض شد و در وقت احتضار که اکثر بزرگان در اطراف او جمع بودند و گریه و زاری می کردند، فرمان سکوت داد و گفت: از جمله وصایای من این است که: پس از مرگ مرا غسل و کفن کنید از تهران و شهرهای دیگر تشییع نمایید، به هر تشریفاتى که مایلید، اما در کاظمین نمی خواهم هیچگونه تشریفاتى به عمل آورید و در حجره شخصی ای که برای خود در صحن حضرت موسی بن جعفر ساخته ام، دفن نمایید.

علی فلسفی مؤلف مجموعه علمی می گوید: شاید از ۱۰۰ نفر بزرگان منبری شنیده ام که گفته اند: حاج فرهاد میرزا گفت: می دانم تا بغداد برای من

تشییع بی نظیری خواهد شد ولی فرزندان من! وقتی که نزدیک بغداد رسیدید جنازه مرا به روی تخته پاره ای بگذارید و چهار نفر حمّال آن را بردارند و بدون هیچ تشریفات بلکه به صورت یک نفر غریب دفن کنید، چون از حضرت موسی کاظم علیه السلام خجالت می کشم.

فرزندان به دستور او عمل کردند یکدفعه دیدند از کاظمین جمعیت زیادی با عماری و پرچم‌ها آمدند به استقبال، فرزندان آن مرحوم رو به جمعیت کرده و به متولّی حرم که با جمعیت آمده بود، سفارش آن بزرگوار را گفتند.

متولّی در جواب گفت: در خواب، موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم که به من فرمودند: با جمعیت و تشریفات بروید جنازه حاج فرهاد را بگیرید و با عزّت تمام تشییع کنید. این است نتیجه سرمایه گذاری در بانک موسی بن جعفر علیه السلام. قبر فرهاد میرزا در اولین حجره باب المراد سمت راست کسی است که وارد حرم می شود<sup>۱</sup>.

### انفاق با دست خود

در زمان خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مرد جوانی بوده که ظاهراً از این روایت هم معلوم می شود وارثی نداشته است این مرد جوان در مدینه زحمت کشیده مال فراوانی به دست آورده بود. بیمار شد و بحال مرگ افتاد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به عیادتش تشریف آوردند.

۱- راهنمای مصوّر سفر زیارتی عراق، ص ۵۴۵، به نقل از بزرگان دین، ج ۲، سید نعمت الله حسینی

به پیغمبر التماس کرد: یا رسول الله من زحمت کشیده ام مالی جمع کرده ام حالا که در حال مرگم اگر مردم شما تمام دارایی مرا در راه خدا انفاق بفرمایید. در یک روایت دارد که رسول خدا پذیرفت پس از مرگش هم اموالش را انفاق فرمود. راوی گوید: در دلم چنین گذشت که خوشا بحال پولدارها که با مالشان بهشت را می‌خرند.

تا در دلم این معنی گذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله خم شد یک دانه خرما که روی زمین افتاده بود برداشت و به من فرمود: این چیست؟ من گفتم دانه خرماست فرمود: قسم به آن خدایی که جانم به دست اوست، این شخص که مرده اگر در حال حیاتش یک دانه خرما داده بود، بهتر از این انبارهای مال است که من پس از مرگش دادم<sup>۱</sup>.

### ثواب صلوات

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: دیدم ملکی را در معراج هزار هزار دست دارد و هر دستی هزار هزار انگشت دارد و هر انگشتی هزار هزار بند دارد. گفت: من می‌دانم حساب دانه‌های قطرات باران را که چند تا در صحرا و چند دانه در دریا می‌بارد. بلکه عرض کرد: تعداد قطرات باران را از ابتدای خلقت تا حال می‌دانم.

---

۱- داستانهای اخلاقی و قرآنی ص ۱۱۳، لطیف راشدی، معارفی از قرآن ص ۲۰۵، آیت الله دستغیب.

آن وقت عرض کرد: حسابی است که من از محاسبه آن عاجزم فرمود: چیست؟ عرض کرد: هرگاه جماعتی از امت تو باهم باشند و همه باهم بر تو صلوات بفرستند من از محاسبه ی ثواب آن صلوات عاجزم<sup>۱</sup>.

### اهمیت نماز صبح

مردی که تصمیم داشت به سفر تجارت برود به خدمت امام صادق علیه السلام رسید درخواست استخاره ای کرد استخاره اش بد آمد، آن را نادیده گرفت و به سفر رفت، اتفاقاً به او خوش گذشت و سود فراوانی هم برد. اما از آن استخاره در تعجب بود پس از مسافرت خدمت امام علیه السلام رسید و عرض کرد: یابن رسول الله! یادتان هست چندی قبل خدمت شما رسیدم، برایم استخاره کردید و بد آمد، استخاره ام برای سفر تجارت بود به سفر رفتم، سود فراوانی کردم و به من خوش گذشت!

امام صادق علیه السلام تبسمی کرد و به او فرمود: در سفری که رفتی یادت هست در فلان منزل خسته بودی، نماز مغرب و عشاءت را خواندی، شام خوردی و خوابیدی و زمانی بیدارشدی که آفتاب طلوع کرده و نماز صبح تو قضا شده بود؟

۱- معراج ص ۸۸، آیت الله دستغیب به نقل از مستدرک الوسائل ج ۵ محدث نوری .



عرض کرد آری، ای فرزند رسول خدا. حضرت فرمود: اگر خداوند، دنیا و آنچه را که در دنیاست به تو داده بود جبران آن خسارت (قضا شدن نماز صبح) نمی شد.<sup>۱</sup>

یکی از جوانان عزیز در دفتر دبیرستان علوی تهران به عنوان یادگار نوشته بود: یکی از روزهای سیاه من آن روزی بود که از خواب بیدار شدم دیدم آفتاب طلوع کرده نمازم قضا شده است.<sup>۲</sup>

### دعا صفای دل می‌خواهد نه صورت زیبا

سعیدبن مسیب گفت سالی قحطی روی داد مردم برای درخواست باران از خداوند، اجتماع کرده عرض نیاز می‌نمودند. در میان آنها چشمم به غلامی افتاد که بالای تلّی رفت، از مردم جدا شد. نیروی مرموزی مرا به طرف او کشانید خواستم از کیفیت راز و نیاز غلام با خبر شوم. جلو رفته دیدم لب‌های خود را حرکت می‌دهد ولی چیزی نشنیدم.

هنوز دعایش تمام نشده بود ابری فضای آسمان را پوشانید. غلام سیاه همین که ابر را مشاهده کرد سپاس خدای را بجای آورده راه خود را گرفت و از آنجا دور شد. باران شدیدی بارید به اندازه‌ای که ترسیدم سیل جاری شود. من پنهانی از پی او رفتم وارد خانه‌ی علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام شد. خدمت آنجناب رسیدم عرض کردم در خانه‌ی شما غلام سیاهی است اگر ممکن است بر من منت گذارید، او را خریداری کنم.

---

۱- جهاد با نفس، ج ۱، ص ۶۶، آیت الله مظاهری .

۲- هزار و یک نکته درباره‌ی نماز ، ص ۱۷۶ .

فرمود سعید چرا نبخشم که بفروشم؟! امر کرده متصدی غلامان هر چه غلام در خانه هست از نظر من بگذارند. همه‌ی غلام‌ها را جمع کرد ولی آن کس را که جستجو می‌کردم در میان آنها نبود. عرض کردم: او میان اینان نیست. متصدی گفت: آری فقط یک نفر هست که نگهبان اسب و شترها است (میر آخور) دستور داد او را نیز حاضر کردند تا وارد شد دیدم همان کسی است که بر فراز تل، آهی جگرسوز داشت. گفتم غلامی را که خریدارم همین است. امام زین‌العابدین علیه‌السلام فرمود: غلام، سعید مالک تو است با او برو.

غلام سیاه رو به من نموده گفت: تو را چه واداشت که بین من و آقایم جدائی انداختی. در جوابش گفتم آنچه در بالای تلّ از تو مشاهده کردم. این سخن را که شنید دست به درگاه خدا دراز کرد با نوائی جانسوز صورت به طرف آسمان بلند کرده گفت خدایا رازی بین تو و من بود اکنون که پرده از روی آن برداشتی مرا نیز ببر و به سوی خود برگردان.

حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام و کسانی که حضور داشتند از نیایش با صفای او شروع به گریه نمودند من هم با اشک جاری بیرون آمدم. همین که به منزل رسیدم یک نفر از طرف امام زین‌العابدین علیه‌السلام پیغام آورد که آن جناب فرموده بود اگر مایلی تشییع جنازه‌ی رفیقت را بکنی بیا. با آن مرد به طرف منزل حضرت رفتم دیدم غلام در همان مجلس از دنیا رفته<sup>۱</sup>.

۱- اثبات الوصیه مسعودی صاحب مروج الذهب ص ۱۴۳- پند تاریخ، موسی خسروی، ج ۴، ص ۱۴۵.

راه های نفوذ شیطان به قلب (گفت و گوی حضرت موسی علیه السلام با شیطان)

روزی شیطان، موسی علیه السلام را ملاقات کرد و به او عرضه داشت: «ای موسی! تویی آن انسانی که خداوند تو را به رسالت برگزیده و بی واسطه با تو سخن می گوید و به این خاطر از آبروی فوق العاده ای برخورداری. من یکی از مخلوقات خدایم، گناهی را مرتکب شدم و علاقه دارم از آن گناه به درگاه حق توبه کنم! به پیشگاه محبوب عالمیان واسطه شو تا توبه ام را بپذیرد». حضرت موسی علیه السلام قبول کرد.

از خداوند مهربان درخواست کرد: «الهی توبه اش را بپذیر» خطاب رسید: «موسی! خواسته ات را قبول کردم. به شیطان امر کن به قبر آدم سجده کند، چرا که توبه از گناه جبران عمل فوت شده است». موسی علیه السلام ابلیس را دید و پیشنهاد خداوند متعال را به او گفت. ابلیس سخت عصبانی و خشمگین شده با تکبر گفت: «ای موسی! من به زنده ی او سجده نکردم، توقع داری به مرده ی او سجده کنم؟!»

پس گفت: «ای موسی! به خاطر این که به درگاه حق جهت توبه ی من شفاعت کردی، بر من حق داری به تو بگویم که در سه وقت مواظب ضربه ی من باش که هر کس در این سه موضع مراقب من باشد از هلاکت مصون می ماند:

۱- به هنگام خشم و غضب ، مواظب فعالیت من باش که روحم در قلب تو و چشم توست و همانند خون در تمام وجودت می چرخم تا به وسیله تیشه خشم ریشه ات را برکنم.

۲- به وقت قرار گرفتن در میان جهاد متوجه باش که در آن وقت من مجاهد فی سبیل الله را به یاد فرزندان و زن و اهلس انداخته تا جایی که رویش را از جهاد برگردانم!

۳- بترس از اینکه با زن نامحرم خلوت کنی که من در آنجا واسطه‌ی نزدیک کردن هر دو به هم هستم!«<sup>۱</sup>

## ارزش کار برای خدا

یکی از دوستان شیخ رجبعلی خیّاط از او نقل می‌کند که فرمود: «در مسجد جمعه تهران، شب‌ها می‌نشستم و حمد و سوره‌ی مردم را درست می‌کردم، شبی دو بچه با هم دعوا می‌کردند، یکی از آن‌ها که مغلوب شد برای این که کتک نخورد آمد پهلوی من نشست، من از فرصت استفاده کردم، حمد و سوره‌اش را پرسیدم، و این کار آن شب، همه‌ی وقت مرا گرفت. شب بعد درویشی نزدم آمد و گفت: من علم کیمیا، سیمیا، هیمیا و لیمیا دارم، و آماده‌ام به شما بدهم، مشروط به این که ثواب کار دیشب خود را به من بدهی!

به او پاسخ دادم: نه! اگر این‌ها به درد می‌خورد به من نمی‌دادی!«<sup>۲</sup>

## عاطفه فرزندی

مردی مشغول تمیز کردن ماشین نوی خودش بود. ناگهان پسر کوچکش

۱- خلاصه‌المنهج، ج ۱، ص ۳۷-۳۸ مالی مفید، مجلس ۱۹ ص ۱۷۲- شیخ کلینی کافی، ج ۲، ص ۳۱۴

۲- کیمیای محبت، ص، محمدی ریشه‌ری ۵۲.

سنگی برداشت و با آن چند خط روی بدنه ماشین کشید. مرد با عصبانیت دست پسرش را گرفت و چندین بار به آن ضربه زد. او بدون اینکه متوجه باشد با آچار فرانسه‌ای که در دستش داشت این کار را می کرد! در بیمارستان پسرک به دلیل شکستگی‌های متعدد انگشتانش را از دست داد. وقتی پسرک پدرش را دید ... با نگاهی دردناک پرسید: بابا! کی انگشتانم دوباره رشد می‌کنند؟ مرد بسیار غمگین شد و هیچ سخنی بر زبان نیاورد... او به سمت ماشین خود برگشت و از روی عصبانیت چندین بار به آن لگد زد. در حالیکه که از کرده خود بسیار ناراحت و پشیمان بود به خط هایی که پسرش کشیده بود نگاه کرد. پسرش نوشته بود: دوستت دارم بابایی<sup>۱</sup>.

### اثر خشم

یکی بود یکی نبود، یک بچه کوچک بد اخلاقی بود. پدرش به او یک کیسه پر از میخ و یک چکش داد و گفت: هر وقت عصبانی شدی، یک میخ به دیوار روبرو بکوب.

روز اول پسرک مجبور شد سی و هفت میخ به دیوار روبرو بکوبد. در روزها و هفته های بعد که پسرک توانست خلق و خوی خود را کنترل کند و کمتر عصبانی شود، تعداد میخ‌هایی که به دیوار کوبیده بود رفته رفته کمتر شد. پسرک متوجه شد که آسان تر آن است که عصبانی شدن خودش را کنترل کند تا آنکه میخ‌ها را در دیوار سخت بکوبد.

بالاخره به این ترتیب روزی رسید که پسرک دیگر عادت عصبانی شدن را ترک کرده بود و موضوع را به پدرش یادآوری کرد. پدر به او پیشنهاد کرد که حالا به ازاء هر روزی که عصبانی نشود، یکی از میخ‌هایی را که در طول مدت گذشته به دیوار کوبیده بوده است را از دیوار بیرون بکشد.

روزها گذشت تا بالاخره یک روز پسر جوان به پدرش رو کرد و گفت که همه میخ‌ها را از دیوار درآورده است. پدر، دست پسرش را گرفت و به آن طرف دیواری که میخها بر روی آن کوبیده شده و سپس درآورده بود، برد.

پدر رو به پسر کرد و گفت: «دستت درد نکند، کار خوبی انجام دادی ولی به سوراخ‌هایی که در دیوار به وجود آورده‌ای نگاه کن! این دیوار دیگر هیچ وقت دیوار قبلی نخواهد بود. پسرم وقتی تو در حال عصبانیت چیزی را می‌گوئی مانند میخی است که بر دیوار دل طرف مقابل می‌کوبی»<sup>۱</sup>.

### حادثه‌ای عجیب در زلزله قزوین

از زلزله‌ی وحشت‌انگیز قزوین که شبانه در شهریور ماه ۱۳۴۱ پدید آمد و بیش از بیست هزار نفر را کشت، بسیاری اطلاع دارند. این زلزله برای بعضی مکافات عمل، و برای برخی آزمایش، و برای گروهی موعظه، و بالاخره برای همه‌ی طبقات، تحوّل‌ی عبرت‌آور بود.

کارگری که از اهالی یکی از روستاهای قزوین بود به تهران رفته تا با کارگری و دسترنج خود پولی تهیه کند و به روستای خود برگشته و با زن و بچه خود

برای امرار معاش از آن پول استفاده کند؛ پس از مدتی کار کردن، پول خوبی به دستش آمد و عازم روستای خود گردید .

یک مرد تبهکار از ماجرای این کارگر ساده مطلع می شود و تصمیم می گیرد که دنبال او را گرفته و به هر قیمتی که هست پول او را بدزدد . کارگر سوار اتومبیل شده و با خوشحالی عازم روستا می شود، غافل از اینکه مردی بدطینت در کمین اوست. بعد از آن که به روستا می رسد و به خانه خود نزد زن و بچه اش می رود ، آن خائن دزد نیز شبانه به پشت بام رفته و از سوراخی که روی پشت بام گنبدی خانه وجود داشت داخل اتاق را نگاه می کند و متوجه می شود که کارگر پول را زیر گلیم گذاشت. از آنجایی که شیطان استاد است، به پیرو خود ( دزد ) چنین الهام می کند که : « وقتی آنها خوابیدند، بچه شیرخوار آنها را به حیاط برده و بیدار کن و به گریه بینداز. از صدای گریه او پدر و مادر بیرون می آیند ، در همان موقع خودرا به پول برسان و در نتیجه به هدف برس .»

پدر و مادر می خوابند ، اخرهای شب ، دزد ، آرام آرام وارد اطاق شده ، بچه شیرخوار را به آخر حیاطی که وسیع بود آورده و گریه اش می اندازد ، و در همانجا بچه را می گذارد و خودش را پنهان می نماید .

از گریه ی بچه، پدر و مادر بیدار می شوند و از این پیشامد عجیب، وحشت زده و ناراحت با شتاب به سوی بچه می دونند. در همین وقت ، دزد خود را بر سر پول رسانده همین که دستش به پول می رسد، زلزله مهیب و وحشتناک شروع شده، همان اطاق به روی آن خبیث خراب می شود و او در

میان خروارها خاک و آوار در حالی که پول را به دست آورده بود، به هلاکت می‌رسد .

ای دل از پست و بلند روزگار اندیشه کن در برومندی ز رعد و برق و باد اندیشه کن از نسیمی دفتر ایام بر هم می‌خورد از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن اهل خانه نجات پیدا می‌کنند. ولی از این ماجرا اطلاع ندارند، و گاهی با خود می‌گویند: دست غیبی ما را نجات داد و ...

پس از چند روز که خاک برداری می‌کنند تا اثاثیه خانه و پول معهود را به دست بیاورند ، ناگاه چشمشان به لاشه‌ی آن دزد خیانتکار که پولها را به دست گرفته بود می‌افتد ، و به مطلب واقف می‌گردند .

خمیرمایهٔ استاد شیشه‌گر ، سنگ است عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد<sup>۱</sup>

### یوسف پاک سرشت

حضرت یوسف علیه السلام هنگامی که به خانه‌ی عزیز مصر قدم نهاد ، پس از سه سال به سن بلوغ رسید . زلیخا که محو زیبایی و قیافه جذّاب و قد و قامت یوسف شده بود مدت هفت سال او را خدمت کرد و از خدا می‌خواست که یوسف یک نگاهی به او کند . ولی آن نوجوان آراسته و وارسته از آلودگی‌ها از ترس خدا در این مدت هفت سال سر به پایین بود و حتی یک بار نیز به زلیخا نگاه نکرد .

زلیخا : ای یوسف ! سرت را بلند کرده و نگاهی به من کن!

۱- پندهای جاویدان ، محمد محمدی اشتهاردی ، ص ۱۲۱ و ۱۲۲ .



یوسف : می ترسم هیولای کوری و نابینایی بر دیدگانم سایه افکند.

زلیخا : چه چشم های زیبایی داری !؟

یوسف : همین دیدگان من در خانه قبر، نخستین عضوی هستند که متلاشی شده و روی صورتم می ریزند .

زلیخا : چقدر بوی خوشی داری !؟

یوسف : اگر سه روز بعد از مرگ من ، بوی مرا استشمام نمایی ، از من فرار می کنی .

زلیخا : چرا نزدیک من نمی آیی !؟

یوسف : چون می خواهم به قرب خداوند نایل شوم .

زلیخا : گام بر روی فرش های پر بها و حریر من بگذار و به خواسته من اعتنا کن !

یوسف : می ترسم بهره ام در بهشت از من گرفته شود .

زلیخا دید با تقاضا و خواهش و انواع نقشه های فریب دهنده نمی تواند یوسف را تسلیم هواهای خود گرداند ؛ از این رو خواست او را تهدید نموده و بترساند ؛ بلکه به هدف شوم خویش برسد ، به یوسف گفت : « اسلمک الی المعذبین : تو را به شکنجه دهندگان می سپارم » .

یوسف : « اذا یکفینی ربی : در این صورت خدای من مرا کافی است »<sup>۱</sup> .

## رحم به مردگان

امیری در خراسان بود ، پدرش را که مرده بود در خواب دید و گفت : یا امیر! پدرش به او گفت به من نگو ای امیر ، زیرا امارت و ریاست از من رفت ، به من بگو ای اسیر، ای فرزند دلبندم هر زمان غذای گوشت خوردی به ما هم اطعام کن، به این ترتیب که مختصری از آن را پیش گربه ها و سگ ها بینداز به این قصد که ثوابش به من برسد من خیلی این ثواب را می خواهم . آری از این رو روایت شده : شب های جمعه ، روح های اموات به منزل خود می آیند و امید به دعا و صدقه زندگانیشان دارند<sup>۱</sup>.

## کیفر شهیدی که به امانت خیانت کرده بود

پس از جنگ خیبر ، رسول خدا ﷺ همراه سپاه برای جلوگیری از گزند اشرار، به سوی وادی القری حرکت کردند ، شبانه آن اشرار را در محاصره خود در آوردند ، یکی از اصحاب می گوید در این ماجرا ، یکی از غلامان پیامبر ﷺ به نام « مدعم » همراه رسول خدا ﷺ بود ، او هنگامی که در آن سرزمین مشغول گرفتن و به زمین نهادن بار شتر بود ، ناگاه تیری از ناحیه دشمن به مدعم اصابت کرد به طوری که موجب شهادت او شد، همراهان کنار جنازه‌ی او آمدیم اشاره به او گفتیم :

« هنيئاً له الجنة : بهشت گوارای او باد . »

ولی رسول خدا ﷺ ( به جای این که ما را در این سخن تمجید کند و هم نو

۱- پندهای جاویدان ، ص ۱۵۹ ، محمدی اشتهازدی ، به نقل از الذین فی قصص ، ج ۲ ، ص ۵۷.

با ما گردد ) فرمود :

« کلاً والذی نفس محمد بیده ان شملته الان لتحترق علیه فی النار، کان غلها من فیء المسلمین یوم خیبر : نه هرگز ، سوگند به خداوندی که جان محمد صلی الله علیه و آله در دست او است ، هم اکنون لباس روپوش او که پوشیده آتش گرفته و او را در درون شعله های خود قرار داده است، زیرا او این لباس را که از بیت المال مسلمین بود،(و به طور امانت پس از جنگ خندق در اختیارش بود ) بدون مجوز برای خود برداشته و به بیت المال خیانت نموده است . »

در این هنگام یکی از اصحاب این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید و به پیش آمد و به آن حضرت عرض کرد : « ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! من تنها دو بند کفش که برای کفش هایم لازم بود ، از بیت المال ( بدون مجوز ) برداشته ام ، آیا من نیز گرفتار آتش می شوم ؟ » پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

« یعد لک مثلها من النار : آری مثل آن دو بند کفش از آتش برای تو فراهم شده است »<sup>۱</sup> .

### مستمند و بینوا کیست ؟

روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمودند فقیر و بینوا کیست ؟ اصحاب جواب دادند کسی که درهم و دینار نداشته و دستش از مال دنیا تهی باشد ، فرمود آنکه شما می گوئید فقیر نیست بینوا کسی است که در عرصات قیامت بیاید و حق اشخاصی به گردن او باشد ، به این طریق که یک نفر را

زده و دیگری را ناسزا گفته حق شخص ثالثی را ضایع نموده و یا غضب کرده، اگر حسنات و کار خوبی داشته باشد در قبال حقوق مردم از او می‌گیرند و می‌دهند به صاحبان حقوق و چنانچه حسناتی نداشته باشد از گناهان کسانی که بر این شخص حقی دارند برداشته می‌شود و آن گناهان را بر او بار می‌کنند و بینوا و فقیر چنین کس است همین موضوع منظور خداوند تبارک و تعالی در این آیه‌ی شریفه است « و لیحمنن ائقَالَهم و ائقَالَ مع ائقَالَهم » بارهای سنگین خود را بر می‌دارند و بارهای سنگین دیگری را بر دوش آنها می‌گذارند<sup>۱</sup>.

### ساده زیستی و قناعت سلمان

روزی سلمان ، ابوذر را به خانه خود دعوت کرد ، و از کیسه ای که داشت نان خشکی درآورد آن را با آب نرم نموده نزد ابوذر گذاشت.  
 ابوذر : چقدر خوب بود که با این نان ، نمک هم بود؟!  
 سلمان ، از خانه بیرون رفت و ظرفی را (که از پوست ساخته شده بود)، نزد شخصی گرو گذاشت و نمک گرفته و نزد ابوذر نهاد.  
 ابوذر ، نمک روی نان می ریخت و می خورد و می گفت : (( الحمد لله الذی رزقنا هذا القناعه ، خدا را شکر می کنم که صفت قناعت را به ما روزی گردانید.))

۱- پند تاریخ ، جلد ۱ ، ص ۱۸۶ ، موسی خسروی به نقل از کتاب انوار نعمانیه ، ص ۳۴۹ .

سلمان: اگر تو قناعت می کردی، ظرف من به گرو نمی رفت<sup>۱</sup>.

### ارزش قرائت سوره ی توحید

امام صادق علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله بر جنازه ی ((سعد بن معاذ)) نماز خواندند و نود هزار فرشته که در میان آنها جبرئیل هم بود اقتدا کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به جبرئیل فرمود: ((برای چه سعد بن معاذ استحقاق پیدا کرد که تو با آن همه فرشتگان بر جنازه اش نماز بخوانید؟)) عرض کرد: سعد سوره ی توحید (قل هو الله احد...) را همواره ایستاده و نشسته، سواره و پیاده، هنگام رفتن و برگشتن می خواند<sup>۲</sup>.

### گناهکاران بخوانند

در حدیث است حضرت موسی علیه السلام در مناجات کوه طور، عرض کرد: ((یا اله العالمین: ای خدای جهانیان)) جواب شنید لبّیک (یعنی ندای تو را پذیرفتم، ردّ نمی کنم) سپس عرض کرد: «یا اله المحسنین: ای خدای نیکوکاران» جواب شنید لبّیک، سپس عرض کرد: «یا اله المطیعین: ای خدای اطاعت کنندگان.» جواب شنید لبّیک، سپس عرض کرد: «یا اله العاصین: ای خدای گناهکاران» سه بار جواب شنید لبّیک.  
حضرت موسی تعجب کرد و عرض کرد: «خداوندا! تو را خدای جهانیان،

---

۱- پندهای جاویدان، ص ۱۸۰، استاد محمدی اشتهاردی، به نقل از عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۲، ص ۵۲.

۲- پندهای جاویدان، ص ۴۳۰، به نقل از بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۰۹.

خدای نیکوکاران و خدای اطاعت‌کنندگان خواندم، یک بار فرمودی لبّیک، ولی تو را خدای گناهکاران خواندم سه بار لبّیک فرمودی، حکمتش چیست؟ جواب آمد: «مطیعان به اطاعت خود، نیکوکاران به نیکوکاری خود و عارفان به معرفت خود اعتماد دارند، گناهکارانند که جز به فضل و کرم من پناهی ندارند، اگر از درگاه من ناامید گردند به درگاه چه کسی پناهنده شوند؟!»<sup>۱</sup>.

---

۱- پندهای جاویدان، ص ۴۶۰، محمدی اشتهاردی، به نقل از منتخب قوامیس الدرر ص ۲۶۸.

## دعای پایانی

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی كُلِّ نِعْمَةٍ (خداوند را بر هر نعمتی سپاس) .  
وَ اَسْئَلُ اللّٰهَ مِنْ كُلِّ خَيْرٍ (هر خیری را از خداوند خواهانم) .  
وَ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ كُلِّ شَرٍّ (و از هر شری به خداوند پناه می برم) .  
وَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ (و از هر گناه از خداوند طلب بخشش می کنم).<sup>۱</sup>  
خدایا! عاقبت ما را ختم به خیر بفرما .

بار الهاماً را از پیروان راستین ائمه اطهار علیهم السلام قرار بده .  
و از شیعیان مخلص چهارده معصوم علیهم السلام مقرر بفرما .  
پروردگارا!

مرا بینشی عطا فرما تا تو را بشناسم .  
و دانشی عطا فرما تا خود را بشناسم .  
مرا سختی عطا فرما تا از کار لذت ببرم .  
مرا نیرویی عطا فرما تا در نبرد زندگی فائق شوم .  
و همتی عطا فرما تا گناه نکنم .  
مرا صبری عطا فرما تا سختی ها را تحمل کنم .  
و طبعی عطا فرما که با مردم بسازم .  
یا ربّ به حقّ عرش و کرسی      شش چیز به ما عطا فرستی  
علم و عمل و خداپرستی      ایمان و امان و تندرستی .

اللهم صل علی محمد و آل محمد و الحمد لله اولاً و آخراً .

## منابع

- ۱- قرآن کریم .
- ۲- تفسیر نمونه ، ناصر مکارم شیرازی .
- ۳- بحارالانوار، محمد باقر مجلسی .
- ۴- اصول کافی، کلینی .
- ۵- سفینة البحار ، شیخ عباس قمی .
- ۶- مستدرک الوسائل ، میرزا حسین نوری .
- ۷- سیره‌ی چهارده معصوم علیهم‌السلام، محمد محمدی اشتهاردی .
- ۸- وسائل الشیعه، شیخ حرّ عاملی .
- ۹- امالی شیخ مفید، محمد بن نعمان ، بغدادی .
- ۱۰- امالی شیخ صدوق ابن بابویه قمی .
- ۱۱- فروغ کافی، ابی جعفر کلینی .
- ۱۲- عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق .
- ۱۳- ارشاد شیخ مفید .
- ۱۴- جامع السعادات ، محمد مهدی نراقی .
- ۱۵- منتهی الامال ، شیخ عباس قمی .
- ۱۶- آخرین گفتارها، محمد راجی قمی .
- ۱۷- کیمیای محبت، محمدی ری شهری .
- ۱۸- هزار و یک نکته درباره‌ی نماز، حسین دیلمی .
- ۱۹- نکته ها و سرگذشت های خواندنی، عبدالله اوجاقی مگامیر .



- ۲۰- پند تاریخ، موسی خسروی .
- ۲۱- استعاده، عبدالحسین دستغیب .
- ۲۲- نظام خانواده در اسلام، حسین انصاریان .
- ۲۳- توبه آغوش رحمت، حسین انصاریان .
- ۲۴- داستان دوستان، محمد محمدی اشتهاردی .
- ۲۵- جهاد با نفس، حسین مظاهری .
- ۲۶- نشان از بی نشان ها، علی مقدادی اصفهانی .
- ۲۷- هزار و یک حکایت، محمد حسین محمدی .
- ۲۸- پرواز تا بی نهایت، انتشارات عقیدتی سیاسی نیروی هوایی ارتش .
- ۲۹- گنجینه ی آسمانی، مرتضی آوینی .
- ۳۰- سیمای فرزندگان، رضا مختاری .
- ۳۱- داستان راستان، مرتضی مطهری .
- ۳۲- آب، آیینه، آفتاب، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی .
- ۳۳- سرگذشت های عبرت انگیز، محمد محمدی اشتهاردی .
- ۳۴- ضمیمه وصیت نامه الهی- اخلاقی، مرعشی نجفی .
- ۳۵- روضات الجنّات، محمد باقر خوانساری .
- ۳۶- ارتباط معنوی با امام زمان(عج)، حسین گنجی .
- ۳۷- بهشت جوانان، اسدالله محمدی نیا .
- ۳۸- صد حکایت تربیتی، مرتضی بذرافشان .
- ۳۹- قصص العلماء، محمد بن سلیمان تنکابنی .
- ۴۰- طریقت حاج شیخ حسنعلی نخودکی، رضا مرندی .

- ۴۱- اثبات الوصیّه، مسعودی صاحب مروج الذهب .
- ۴۲- مناقب آل ابی طالب، ابن آشوب مازندرانی .
- ۴۳- گنجینه حکمت، نادعلی صالحی .
- ۴۴- کشکول شیخ بهایی .
- ۴۵- یکصد داستان خواندنی، سیّدمحمد شیرازی، ترجمه عبدالرسول مجیدی .
- ۴۶- کتاب ملا صدرا، هانری کوربن، ترجمه و اقتباس، ذبیح الله منصورى.
- ۴۷- خاندان وحی ، سیّد علی اکبر قرشى .
- ۴۸- زندگانی و شخصیت شیخ مرتضی انصاری ، مرتضی انصاری .
- ۴۹- ناسخ التّواریخ ، میرزا محمد تقی سپهرلسان الملک .
- ۵۰- خلاصه المنهج ، ملّا فتح الله کاشانی .
- ۵۱- الکنی و الالقاب ، شیخ عباس قمی .
- ۵۲- صحیح بخاری ، محمد بن اسماعیل بخاری .
- ۵۳- راهنمای مصوّر سفر زیارتی عراق ، سید احمد علوی .
- ۵۴- کشف الغمّه ، علی بن عیسی اربلی .
- ۵۵- انوار نعمانیّه ، سیّد نعمت الله جزایری .
- ۵۶- تهذیب الکمّال فی اسماء الرجال ، جمال الدین یوسف مزى شافعی .
- ۵۷- حکایت های شنیدنی ، محمد محمدی اشتهااردی .
- ۵۸- العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان ، علی اکبر نهاوندی .
- ۵۹- اسلام مجسّم ، حسین نوری همدانی .
- ۶۰- تا حوالی عرش ، عبّاس عبّاس زاده .

- ۶۱- داستان های اخلاقی و قرآنی ، لطیف راشدی .
- ۶۲- گلشن ابرار، جمعی از پژوهشگران پژوهشکده ی باقرالعلوم(ع).
- ۶۳- حقایقی از قرآن ، سیّد عبد الحسین دستغیب .
- ۶۴- معراج ، سیّد عبد الحسین دستغیب .
- ۶۵- بزرگان دین ، سیّد نعمت الله حسینی .
- ۶۶- پندهای جاویدان ، محمد محمدی اشتهاودی .
- ۶۷- سیره ابن هشام ابومحمد عبدالملک ابن هشام .
- ۶۸- ماهنامه آشنا، شماره ۱۸۰، ۱۳۹۱ .
- ۶۹- مجله شاهد تیر ماه ۶۷ ، شماره ۱۵۹ .
- ۷۰- مجله بشارت، شماره ۵۸ .
- ۷۱- نشریه داخلی بانک مهر اقتصاد، شماره ۵۹، آبان ماه ۱۳۹۱ .
- ۷۲- فصلنامه ی شهاب شماره ی ۱۱ .
- ۷۳- روزنامه ی اطلاعات شماره ی ۲۲۰۶۱ صفحه ی ۴ .
- ۷۴- خلاصه الاذکار، شیخ عباس قمی.
- ۷۵- صلوات کلید حل مشکلات ، علی خمسه ای قزوینی.
- ۷۶- العنبر ، مولانا .
- ۷۷- ثواب الاعمال ، شیخ صدوق.
- ۷۸- تفسیر فخر رازی .

پایان